

بید یعنی اول (درست می گفتند و دیگر ترجمه ہندی بیت و حقیقتہ خیزران و رای بید فارسی است
 فارسیان آن را بیدنی گویند صاحب برہان ہم بر خیزران ذکر بید نکر دو نوعی از چوب ولی گفته
 صاحب مخزن الادویہ خیزران را لغت عرب گفته می فرماید کہ در فارسی خیزران بدون تختانی
 است و بہ ہندی بیت صاحب محیط برینت ہندی کہ بہ نون بعد تختانی آمدہ ذکر خیزران کردہ
 پس تحقق شد کہ ترجمہ ہندی بید بیت است و ترجمہ ہندی خیزران بیت بہ نون محب است
 کہ صاحب محیط برینت اسم عربی خیزران گفته و اسم فارسی خیزران و این بالعکس (مخزن الادویہ)
 باشد (ارو) نیت - بقول محیط ہندی مین پتم اور سنسکرت مین پرتیمودہ - پترو دیا کھوج
 - اگر چاہوہ - دیگر کھ پتر کا ایک -

<p>بید او اصطلاح - بقول برہان (۱۱) ظلم و</p>	<p>و نامری و سراج ذکر این کرده بہار گوید کہ</p>
<p>ستم باشد (۲) نام شہر ہما از ترکستان یاد</p>	<p>این مرگ است از بید و آو کہ کلمہ نسبت است</p>
<p>اکثر کا فور نام جادوی بود و چون در کتب</p>	<p>و چون دخت بید بار نزار و این کہ گیب را ہما</p>
<p>اورا گشت صاحب سروری ذکر بہرہ معنی</p>	<p>معنی (۳) ظالم و ستمنا را استعمال کرده اند -</p>
<p>کرده (حکیم سنائی ۵) قر انصاف و زیبا</p>	<p>(حکیم نامہ سرور ۵) رہا کن ظلم و عدل و</p>
<p>شیدیکیت پنج بید اور نشان بیدیکیت</p>	<p>و اور بزمین پاکہ باش بیگان بیداد بیدین</p>
<p>(فردوسی ۱۰) دنی بیدری ز مردم آباہ بود</p>	<p>فرمایہ کہ بمعنی او را مرگ است از جور ابے</p>
<p>کجا نام آن شہر بید اور کہ صاحب</p>	<p>و (داد) و بدین معنی بالفظ شستن و کردن و</p>
<p>معنی اول قانع و صاحبان شیدوی و</p>	<p>تجربہ می آید مکتوبات معروض کند کہ ماخذ</p>

بمعنی اول ہمان است کہ بہار ذکرش کرد و عجبی **بیدار پسندیدن** استعمال۔ صاحب
 نیست کہ نام شہر بیداد ہم بوجہ مردم خوارمی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **مؤلف**
 پادشاہ آن قرار یافت و ماخذ معنی سوم بیان عرض کند کہ روا داشتن ظلم و جور است و بیداد
 کردہ بہار ہیچ و این اسم فاعل ترکیبی است پیشگی را پسند کردن (صائب س) باز صاحب
 بمعنی ظالم یعنی کسی کہ داد و انصاف ندارد۔ عند لیسان را بشور آورده ہا بر ہم آوزان خود
 و استعمال این با مصداق فرس در لطعات می آید پسند این بیداد را ہم (ارو) جور و جفا کو
 (ارو) (۱) بیداد بقول آصفیہ۔ فارسی پسند کرنا۔

باسم مؤنت ظلم و ستم۔ جور و جبر و تعدی **بیداد پیشہ** اصطلاح۔ بقول بہار و انند
 (۲) بیداد ترکستان کے ایک شہر کا نام ہے۔ ظالم و ستمگار باشد (نظامی س) دو بیداد
 جس کا پادشاہ مردم خوار تھا۔ مذکر (۳) ظلم پیشہ۔ پیش اندرون ہا بہ بیداد خود شاہ را رہنما
 بیدادگر۔ دیکھو استنبہ کے چہٹے معنی۔ **مؤلف** عرض کند کہ موافق قیاس است

بیداد آمدن مصدر اصطلاحی۔ (ارو) بیداد پیشہ۔ کہہ سکتے ہیں۔ جفا پیشہ
 آصفی از معنی این ساکت **مؤلف** می گوید کہ بھی ترکیب فارسی ظالم کو کہہ سکتے ہیں۔

بوقوع آمدن ظلم (فغانی شیرازی س) فراشوم **بیداد جستن** مصدر اصطلاحی۔ صاحب
 شود چنداگر زو بیداد می آید ہا ولی فریاد از ان آصفی این را آورده از معنی ساکت **مؤلف**
 ساعت کہ یک یک یاد می آید ہا (ارو) بیداد عرض کند کہ طلب و خواہش جور و جفا کردن و
 ظاہر ہونا۔ ظلم واقع ہونا۔ بیداد جو کہ می آید از زمین مصدر است (ارو)

<p>نظم دوست - نلم کو چاہنا - ظالمی کو پسند کرنا - ظلم بیدار کیا جانا - مبتلائی جو روح جا ہونا۔</p>	<p>کی فکر میں رہنا۔</p>
<p>بیدار و بیدار استعمال - صاحب آصفی</p> <p>از اسما، محبوب است مؤلف گوید کہ مرادف (بیدار و داشتن) گذشت</p> <p>سند استعمال این می باشیم اگر چه اسم فاعل ترکیبی (ناظم پروی) و لم بردی و کردی پشت</p> <p>و موافق قیاس است ولیکن استعمال این از نظر بر من مذندید از برق این بیدار و خرم -</p> <p>ما گذشت (ارو) بیدار و اگر معشوق کو کہ سکتے (ارو) دیکھو بیدار و داشتن۔</p>	<p>بیدار و جلوہ اصطلاح - بقول بہار و انشد ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>سند استعمال این می باشیم اگر چه اسم فاعل ترکیبی (ناظم پروی) و لم بردی و کردی پشت</p> <p>و موافق قیاس است ولیکن استعمال این از نظر بر من مذندید از برق این بیدار و خرم -</p> <p>ما گذشت (ارو) بیدار و اگر معشوق کو کہ سکتے (ارو) دیکھو بیدار و داشتن۔</p>
<p>بیدار و جو اصطلاح - همان کہ ذکرش بر بیدار بیدار و رسیدن استعمال - صاحب آصفی</p> <p>جستن گذشت (قاسمی گونادی) از بیداری</p> <p>چرخ بیدار و جوئی پاز شاہ جهان بہت بر تافت کند کہ عائد شدن ظلم بر کسی (ملاجامی)</p> <p>روی پ (ارو) بیدار و گر - بیدار و جو کہ از تیغ خان اگر چه بیدار و رسد پ سد زخم تم</p> <p>سکتے ہیں - بمعنی ظالم۔</p> <p>بر دل ناشاد رسد پ (ظہوری) بیجا کجا</p>	<p>بیدار و داشتن استعمال - صاحب آصفی</p> <p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آشنا رسید پ (ارو) ظلم عائد ہونا - ظلم</p> <p>کہ یعنی مبتلائی بیدار و شدن (عالی شیرازی) واقع ہونا۔</p>
<p>دل ما این ہمہ بیدار و چشم تو نہ داشت پ نیت از بیدار و رفتن استعمال - صاحب آصفی</p> <p>پیش خود البتہ بایا کسی است پ (ارو) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>کہ یعنی مبتلائی بیدار و شدن (عالی شیرازی) واقع ہونا۔</p>

<p>کنند که مرادف (بیدار رسیدن) است که گذشت عرض کند که برداشت جور کردن (صائب س) (ظهوری س) بران میزد سکین چه بیدار رفت بیدار و فلک را به تعافل گذرانیم و پوشیدن چشمه که در دام از یاد صیاد رفت (ارو) است ز دشمن سپر ما (ارو) جور و جفا که در کجی بیدار رسیدن - برداشت کرنا - ظلم هبنا -</p>	<p>کنند که مرادف (بیدار رسیدن) است که گذشت عرض کند که برداشت جور کردن (صائب س) (ظهوری س) بران میزد سکین چه بیدار رفت بیدار و فلک را به تعافل گذرانیم و پوشیدن چشمه که در دام از یاد صیاد رفت (ارو) است ز دشمن سپر ما (ارو) جور و جفا که در کجی بیدار رسیدن - برداشت کرنا - ظلم هبنا -</p>
<p>بیدار کردن استعمال - صاحب آصفی بیدار کردن اصطلاح - بقره بهار - مرادف دیگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بیدار و مند و بیدار و مند یعنی ظالم و مستحکم و فریاد کند که جور و جفا کردن (صائب س) فریاد کند که موافق قاعده نادار و گر باید چه (داوگر) گویند چه بیدار با کند و بر خاطر که سایه گل کوه غم شود صیغه فاعل است و سلب آن بلفظ نامی شود چنانچه (ارو) ظلم کرنا - بیدار و کرنا جور و جفا کرنا سلب و صف جاہل بنا جاہل کنند بی جاہل مگر بیدار کشیدن استعمال - صاحب آصفی آنکه گفته شود که بیدار و مگر ب معنی ستم است مخفف</p>	<p>بیدار کردن استعمال - صاحب آصفی بیدار کردن اصطلاح - بقره بهار - مرادف دیگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بیدار و مند و بیدار و مند یعنی ظالم و مستحکم و فریاد کند که جور و جفا کردن (صائب س) فریاد کند که موافق قاعده نادار و گر باید چه (داوگر) گویند چه بیدار با کند و بر خاطر که سایه گل کوه غم شود صیغه فاعل است و سلب آن بلفظ نامی شود چنانچه (ارو) ظلم کرنا - بیدار و کرنا جور و جفا کرنا سلب و صف جاہل بنا جاہل کنند بی جاہل مگر بیدار کشیدن استعمال - صاحب آصفی آنکه گفته شود که بیدار و مگر ب معنی ستم است مخفف</p>
<p>دیگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بیداری - اگر چه پسین احتمال بر ضعیف است پس که تحمل جور و جفا کردن و مورد ظلم شدن (ظہیر بیدار و مگر ب معنی ستم گر باشد) (خواجہ نظامی س) تو با فاریابی س) کینہ پایہ من شاعریت خود بگریز داوی او هست بیدار و مگر با تو میزان زور او ترازد که چند گونه کشیدم ز دست او بیدار و مگر (ارو) زرد (فردوسی س) بفرنی مرا گر چه خون شد مگر ظلم هبنا - بستنای ظلم هبنا -</p>	<p>دیگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بیداری - اگر چه پسین احتمال بر ضعیف است پس که تحمل جور و جفا کردن و مورد ظلم شدن (ظہیر بیدار و مگر ب معنی ستم گر باشد) (خواجہ نظامی س) تو با فاریابی س) کینہ پایہ من شاعریت خود بگریز داوی او هست بیدار و مگر با تو میزان زور او ترازد که چند گونه کشیدم ز دست او بیدار و مگر (ارو) زرد (فردوسی س) بفرنی مرا گر چه خون شد مگر ظلم هبنا - بستنای ظلم هبنا -</p>
<p>بیدار کردن استعمال - صاحب آصفی بیدار کردن اصطلاح - بقره بهار - مرادف دیگر این کرده از معنی ساکت مؤلف این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>بیدار کردن استعمال - صاحب آصفی بیدار کردن اصطلاح - بقره بهار - مرادف دیگر این کرده از معنی ساکت مؤلف این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>

<p>بمعنی کفنده و سازنده همچون کوزه گر و امثال از درو بیدار و ندر بخرا مندر و شد راه رو بزند</p>	<p>آن و مرادف گار هم می آموزگار و آموزگر که از (ار و و) دیکو بیدارگر</p>
<p>هر دو معنی فاعلیت مفهوم می گرد و وقتیکه با کله بیدارومی استعمال - بقول اندک</p>	<p>دیگر ترکیب شود پس این مرکب موافق قیاس فرنگ و رنگ بمعنی ظلم و جفا و ستم</p>
<p>است مخفی مباد که (بیدار) بمعنی ظلم گذشت عرض کند که با غلط بیدار که به معنی جور و جفا</p>	<p>پس درین مرکب به همین معنی است (ار و و) گذشت یای مصدری مرکب کردند صاحب</p>
<p>بیدارگر - ظالم کو که سکتے ہیں (تبرکب فارسی) تحقیق الامطلاحات بذیل بیدار ذکر این کرده</p>	<p>ظلم کرنے والا - (قیح خان الفتی در غامس الماثره) شب از بیدار</p>
<p>(۱) بیدارومند اصطلاح - بقول بهار بیدار آن طفل کتب یاد می کرد و هر چه چو طفلان دست</p>	<p>(۲) بیدار ووند مرادف بیدارگر و بیدار بسری زدم فر یاد می کرد و هر چه (ار و و)</p>
<p>عرض کند که مند و مبتدش وند بمعنی صاحب آره بیدارومی - بمعنی ظلم که سکتے ہیں -</p>	<p>چنانکه دولت مند و دولت وند - صاحب دولت بیدار و یافتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>را گویند (خاقانی ۵) در سینه حلقه با شودم کرده از معنی ساکت موتلف عرض کند که مبتدای</p>	<p>آه آتشین با از خامکاری دل بیدار و مند او جور و جفا شدن (آبیر اوبانی ۵) در فکرت تیر و طار روز</p>
<p>با (میر خسرو ۵) جفا بین زگر و وون بیدار و مند پی شوی شعری بیدار از سوزش دل پر و و همی صد بیدار</p>	<p>چو من خسرو و کور چنین تخته بند با ره امین شد بیدار (ار و و) مبتدای جور و جفا ہونا -</p>
<p>بیدار اصطلاح - بقول سروری (۱) سروف و (۲) روشن و افروخته - بہار نسبت</p>	<p></p>

معنی اول گوید که مقابل خفته مرکب از بید یعنی شعور و آرزو که کلمه نسبت است و فرمایند در بیداری
 آینه و سخت و جان و خاطر و دل و دولت و شرم و شرم و عرق و عقل و غنچه و غنچه
 و مغز و همت مستقل (میر خسرو ۱۰۰) جهان زنده از جان بیدار او در زمین روشن از
 روز باز او در (بدر چاچی ۱۰۰) زان سوار یها که باشد صادقان را نیم شب با صبح را
 در خواب مانده خاطر بیدار من در (صائب ۱۰۰) یکدل بیدار و ز پرده افلاک نیست با پرده غم
 است گوید پرده این سازها با اوله ۱۰۰ دیده امید ما بر دولت بیدار نیست با فتح باب
 ما چشم نم خواب دیگر است در (وله ۱۰۰) این چه چشم همیشه در خواب است در وین چه
 شرم همیشه بیدار است در (وله ۱۰۰) انگل روی تو غافل که تو اندکل چید با که ز شرم غم
 شرم تو بیدار تر است در (بیدار ۱۰۰) یک غنچه بیدار نزار و چین و هر دو شاخ گل این باغ
 بچشم رگ خواب است در (صائب ۱۰۰) بوی سوختگان مغز ما شود بیدار در اگر چه همچو شرم
 خوابگاه ما سنگ است (میر خسرو ۱۰۰) ولی چون همت بیدار داری با که به آن باشد که
 با این کار داری با ملی چون بر کشد تقدیر خنجر با سخت از عقل بیدار انگند سر در و هم او فرمایند
 که (۳) بیدار یعنی بیداری هم آمده (زرقشت بهرام ۱۰۰) نه در بیدار گفتم نه بوشاسپ
 در گویم خبر پیش تخت گشاسپ در صاحب اند نقل نگار بهار صاحب غیاث نسبت ماخذ گشاسپ
 که مرکب است از لفظ بید و وار یک وال را حذف کردند مؤلف عرض کند که ما همین ماخذ
 را بهتر دانیم که اسم فاعل ترکیبی است بمعنی بوش و از زنده (النوری ۱۰۰) در تناسی بکرمی
 بیغم در به شب تا بر روز بیدارم بود دیگر استعمالات این در ملحقات می آید و تحقیق ما

بمعنی آگاہ و یا خبر ہم آمدہ کہ مجاز معنی اول است چنانکہ فارسیان معاصر گویند: «شاه ما خیلی بیدار است» و بیدار دل ہم کہ در طحقات آید تعلق دارد از ہمین معنی (ار ۹۹) (۱) بیدار بقول اصفیہ۔ خوابیدگی کے خلاف۔ جاگنا۔ ہوشیار۔ (۲) روشن (۳) بیداری۔ بقول اصفیہ بمعنی جاگ۔ جگن۔ ہوشیاری (۴) بیدار کہہ سکتے ہیں جیسے بیدار دل۔

بیدار بخت اصطلاح۔ بقول بہار و نند عرض کرتا ہے کہ بیدار بختی بمعنی اقبالندی معروف مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل پر خوش نصیبی کہہ سکتے ہیں۔

است مراد از کسی کہ بخت او بلند باشد یعنی طالبند **بیدار بودن** استعمال۔ صاحب اصفی و بخت روشن و خوش دارندہ متعلق بمعنی دوم ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض بیدار گذشت (ظہوری ۵) پر تلخ نیست کند کہ (۱) بمعنی در عالم بی خوابی و ہوشیار رشک شکر خواب و گیران بیدار بخت شورش بودن و (۲) از غفلت بیدار بودن است افسانہ خوردہ ایم بؤ (ولد ۵) می نہد از بہت (شرف قزوینی ۱۵) شب کہ می گفتم بجرم بیدار بختان حرص و آرز بؤ سر خواب افسانہ صبر حال خود در صحبتش بؤ چشم بر ہم داشت و توکل می شنوب و از ہمین است بیدار بختی زیاد است آن بد خوولی بیدار بود بؤ (فقیرہ معاصرین یامی مصدری بمعنی خوش طالعی (ولد ۵) رسید عم ۲۱) شاه ما بیدار بود ولی دستورش نوبت بیدار بختیم وقت است بؤ کہ طفل خواب نہ خافل بؤ (ار ۹۹) بیدار ہونا (۱) یعنی ہونا شیرفانہ و گیرم بؤ (ار ۹۹) بیدار بخت بقول ہونا۔ (۲) خبر دار ہونا۔

اصفیہ۔ فارسی۔ اقبالند۔ خوش نصیب مؤلف **بیدار خاطر** اصطلاح۔ بقول بہار و

<p>انند مرادف بیدار دل کنایه از عاقل و شویا (میر خسرو ۵) بیدار خاطر آن که جهان آنروز</p>	<p>بیدار داشت پد بود چشم تا سحر بیدار چون بیدار داشت پد معنی میا و که استعمال این مصدر را</p>
<p>پد این بجز ابگاه جهان کم غمخوده اند پد مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و متعلق</p>	<p>معنی چهارم بیدار (ار و و) بیدار دل سکندری نخورم پد (انوری ۵) بوستان عجم گویند پد من خود را بیدار و هشتم تا بیدار او</p>
<p>بمقول آصفیه حاضر طبع بوشیار (غافل کاغذی) بیدار خوابی اصطلاح بمقول صاحب</p>	<p>را چه از شبینون خزان پد تا چو چشم نخت تو بیدار دار و عهبری پد (ار و و) (۱) بیدار رکنا</p>
<p>تحقیق الاصطلاحات بیدار بزور وقت غلبه خواب مؤلف عرض کند که تعریف خوشی</p>	<p>یعنی سونے دنیا (۲) بیدار رکنا یعنی غافل بهری و دینا</p>
<p>نگرد و این معنی بوشیاری از خواب است (صائب ۵) تا کی چو پاسبان و چو افسانه گو</p>	<p>بیدار دل اصطلاح بمقول بهار و انند مرادف بیدار خاطر مؤلف عرض کند که</p>
<p>شود پد بیدار خوابیم سبب خواب دیگران پد (ار و و) بیداری بوث غیر خواب کی حالت</p>	<p>این همه نجا عرض کرده ایم (صائب ۵) نشود نفس سوزند از جگر صبح پد هر روز بیدار دلان</p>
<p>بیدار و داشتن استعمال صاحب روز حساب است پد (ار و و) بیدار دل آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>روز حساب است پد (ار و و) بیدار دل دیکو بیدار خاطر</p>
<p>عرض کند که اگر کسی را از خواب باز داشتن (حالتی طهرانی ۵) تا سحر و ششم خیال چشم او</p>	<p>بیدار دولت اصطلاح بمقول بهار و انند (۱) دولت بیدار و (۲) یعنی بیدار نخت</p>

مؤلف عرض کند که (۱) قلب اصافت دولت که از خواب بیدار کردن و از غفلت هم (طالب بیدار است و (۲) اسم فاعل ترکیبی یعنی شاهی که (آملی) متن بویا کند تصویر گلهای نهالی را دولت او بیدار است یعنی بیدار مغزی جهانگیر بیدار ساز و خفتگان نقش قالی را بیدار کند (کمال اسمعیل) دوران عهد خواجہ (ارو) بیدار کرنا جگانا۔

بیدار دولت است و خفته است غمزه تو که بیدار شدن استعمال صاحب آصفی می کند (ارو) (۱) و دولت جو بیدار ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف بود (۲) بیدار دولت اس پادشاه کو که بیدار شدن از خواب و از غفلت پس جبکی دولت بیدار ہے یعنی جو بیدار مغزی (کلیم مہدانی) بعد عمر کہ خواب من بیدار کے ساتھ حکمرانی کرتا ہے۔

بیدار ویدن استعمال صاحب آصفی (صائب) بیدار از نسیم قیامت نمی شود ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند در ہر کہ نیست نالائے را سرتی (ارو) کہ کسی را بعالم بیداری یافتن است (علی خاں) بیدار ہونا نیند سے یا غفلت سے جاگنا۔

(۳) مزہ شب چو زردان خواب گر چشم تر گردد بیدارک اصطلاح بقول شمس دست دولت را با خمت بیدار نیند یا زبیر و (ارو) بر بنج را گویند مؤلف عرض کند کہ دیگرگی بیدار پانا۔

بیدار ساختن استعمال صاحب آصفی ہمانست کہ ما ذکرش بر معنی اول (ابرنجن) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ وہ ایم اگر سند استعمال پیش شود تو نسیم قیامت

<p>بقرہ جان خویش (ارو) دیکھو بیدار</p>	<p>کر و کہ اسم جامد فارسی زبان است۔ ظاہراً کاف تصغیر بر لفظ بیدار زیادہ شدہ است</p>
<p>بیدار کروں سبزہ خوابیدہ</p>	<p>ازینکہ زبان چون خوانند کہ بیدار باشند و خواب نگیر دست خود را کہ در آن این</p>
<p>بقرہ نشوونامی اوست و نشوونامی شود از</p>	<p>زیور باشد زیر رخسار گیرند و ساخت آن کہ شکل دندان مویش باشد رخسار را تکلیف</p>
<p>بیدار کروں اسیدن</p>	<p>می دهد و منع خواب کنند و این عادت بہ است عجیب نیست کہ در بجم ہم ہمین رسم باشد</p>
<p>بقرہ اسیدن</p>	<p>بقرہ اسیدن اسیدن استعمال صاحب آصفی است عجیب نیست کہ در بجم ہم ہمین رسم باشد</p>
<p>بقرہ اسیدن</p>	<p>بقرہ اسیدن اسیدن استعمال صاحب آصفی است عجیب نیست کہ در بجم ہم ہمین رسم باشد</p>
<p>بقرہ اسیدن</p>	<p>بقرہ اسیدن اسیدن استعمال صاحب آصفی است عجیب نیست کہ در بجم ہم ہمین رسم باشد</p>
<p>بقرہ اسیدن</p>	<p>بقرہ اسیدن اسیدن استعمال صاحب آصفی است عجیب نیست کہ در بجم ہم ہمین رسم باشد</p>
<p>بقرہ اسیدن</p>	<p>بقرہ اسیدن اسیدن استعمال صاحب آصفی است عجیب نیست کہ در بجم ہم ہمین رسم باشد</p>

اگر چه نقش دیوارم بنظایر در گران خوابی؛ اگر ترکیبی است (ار و و) بیدار مغز بقول
 رنگ از رخ گل می پر و بیداری کردم (فردوسی) آصفیه - فارسی - عالی دماغ - هوشیار - قلم
 (۵) ازین باره گفتار بسیار گشت؛ دل مردم فهمیدن دماغ - زود فهم -
 خفته بیدار گشت؛ (ار و و) و کیو بیدار شد؛ بیدار موش اصطلاح - بقول بهار و
 بیدار ماندن استعمال - صاحب آصفی اندم ارف بیدار مغز که گذشت (فردوسی)
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (۵) چه گفت آن خردمند بیدار موش؛
 کند که بمعنی خواب نگریدن یا غافل نبودن است که با احترام بروی موش؛ مؤلف گوید که
 (انوری ۵) خواب امن تو چنان عام شد اسم فاعل ترکیبی است (ار و و) و کیو بیدار
 اکنون که مانند در جهان خبر خرد و بخت تو یک بیداری بهار از معنی ساکت و صاحب
 تن بیدار؛ (ار و و) بیدار رهنما ز سواند نقل نثارش صاحبان هفت و اندم
 - فاضل ز رهنما و فون معنون مین مستعمل ہے - ذکر این کرده اند که بمعنی هوشیاری است اعمر
 بیدار مغز اصطلاح - بقول برهان کنایه ازینکه از خواب باشد یا از غفلت - یای مصدق
 از مردم عاقل و هوشیار و خبردار - صاحبان بیدار زیاد کرده اند بهار می فرماید که با غفلت
 بحر و بهار و سراج و (جہانگیری در ملحات) کشیدن مستقل و بجایال با تخصیص کشیدن نیست
 ذکر این کرده اند (نظامی ۵) برانگونه کن استعمال این در ملحات می آید (سیر خسرو ۵)
 چند بیدار مغز؛ شنیدم درین شیوه گفتار - بین تا چند بیداری کشیدم؛ کزین سان خوابی
 نغز؛ مؤلف عرض کند که اسم فاعل اندر خواب دیدم؛ (جمال الدین سلمان ۵)

<p>شب دراز تحصیل علم و حکمت عین پاسبان کس مسکین کشید بیداری پاسبان (اصفائیات) اهل ان کند که مراد بیداری بخشیدن است که گذشت را خواب تلخ مرگ بیداری بود پاسبان (افضل کاشی) یارب همه خفته ایم بیداری ما را حظ بیزاری بود پاسبان (ارو) بیداری ده پاسبان و شهرتیم بیاری ده پاسبان (ارو) بقول اصفیه جاگ بکن بوشیاری - و بیداری بخشیدن -</p>	<p>شب دراز تحصیل علم و حکمت عین پاسبان کس مسکین کشید بیداری پاسبان (اصفائیات) اهل ان کند که مراد بیداری بخشیدن است که گذشت را خواب تلخ مرگ بیداری بود پاسبان (افضل کاشی) یارب همه خفته ایم بیداری ما را حظ بیزاری بود پاسبان (ارو) بیداری ده پاسبان و شهرتیم بیاری ده پاسبان (ارو) بقول اصفیه جاگ بکن بوشیاری - و بیداری بخشیدن -</p>
<p>بیداری بخشیدن استعمال - صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که عطا کردن بیداری باشد از طهیر عرض کند که معنی بیدار بودن است (جناب تفرشی - نشر) گلاب افشانی شبنم ملاطفتش شون (اصفهان) دو چشم روشن من در هوای روی چشمان نرگس زار را از گران خواب غنچه بیداری تو داشت پاسبان و دولت شاه زمانه بیداری شکفتگی بخشیده (ارو) بیداری عطا کرنا - (ارو) بیداری رکنا - بیدار هونا -</p>	<p>بیداری بخشیدن استعمال - صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که عطا کردن بیداری باشد از طهیر عرض کند که معنی بیدار بودن است (جناب تفرشی - نشر) گلاب افشانی شبنم ملاطفتش شون (اصفهان) دو چشم روشن من در هوای روی چشمان نرگس زار را از گران خواب غنچه بیداری تو داشت پاسبان و دولت شاه زمانه بیداری شکفتگی بخشیده (ارو) بیداری عطا کرنا - (ارو) بیداری رکنا - بیدار هونا -</p>
<p>بیداری پذیرفتن استعمال - صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بیداری قبول و حاصل کردن است (اسدی طوسی) یکی نورینای تابندگی پاسبان (شب دراز تحصیل علم و حکمت عین پاسبان پذیرای بیداری و زندگی پاسبان (ارو) بیداری کامل که نرگس مسکین کشید بیداری پاسبان (ارو) بیداری بیداری واوان استعمال - صاحب رهنما بیدار رهنما - سونے نہ پانا -</p>	<p>بیداری پذیرفتن استعمال - صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بیداری قبول و حاصل کردن است (اسدی طوسی) یکی نورینای تابندگی پاسبان (شب دراز تحصیل علم و حکمت عین پاسبان پذیرای بیداری و زندگی پاسبان (ارو) بیداری کامل که نرگس مسکین کشید بیداری پاسبان (ارو) بیداری بیداری واوان استعمال - صاحب رهنما بیدار رهنما - سونے نہ پانا -</p>

بیداری مفرد اصطلاح۔ پنجم سیم بقول سند استعمال می باشیم (ارو) بے پروا

اکسیر اعظم مرضی است کہ آن را در عربی زبان ہر غافل اور بیداشتی کا ترجمہ بے پروائی غفلت نامہ است کہ از پوست سافج و مادی و سوداوی **بیدار** اصطلاح۔ بقول اندکجو الہ فرنگ

و حرارت وغیرہ عارض می شود کہ از ان در وہان فرنگ بالکسر یعنی بی عیب مؤلف عرض کند

و یعنی خشکی یا تری و در سبکی وغیرہ ظاہری گردن کہ موافق قیاس است (ارو) بے داغ

اگر مرض یا بس باشد استعمال مرطوبات و اگر مرض مرطوب بقول آصفیہ صاف۔ بے عیب نش کلنگ

است بعد نترج استعمال یخ بادیان و اصل التور **بیدار** اصطلاح۔ بقول بہار و زخمی است

و غیرہ حسب رای طبیب بغید و مرض را دفع می کند معروف کہ در ہند از ہند خوانند صاحبان

مؤلف عرض کند کہ سراجت کائن در جلد ہفت و اند و غیاث و مویذیم ذکر این کرد

اقل اکسیر اعظم است و این لغتی مرکب توصیفی صاحب محیط نسبت این ہرچہ نوشت ماشر

است (ارو) بیداری مفرد۔ ایک مرض بر باد انجیر کرد و ایم ضرورت اعادہ اش

کا نام ہے جو بے خوابی کا مرض ہے۔ نہ کہ **بیدار** و دیگر بود انجیر۔

بیدار استعمال۔ بقول اندکجو الہ فرنگ **بیدار** استعمال۔ بقول اندکجو الہ

فرنگ بالکسر بی پروا و غافل و بیداشتی یعنی غفلت فرنگ فرنگ یعنی بی عقل صاحب فدائی گوید

و تاہل است **مؤلف** عرض کند کہ اگرچہ کہ ماوان را گویند و آن کسی است کہ از خود و

سوافق قیاس است ولیکن استعمال این از نظر دانش بی بہرہ باشد **مؤلف** عرض کند کہ

ما گذشت و معاصرین عجم بزبان نذرند **مؤلف** موافق قیاس و معاصرین عجم بزبان دانش

زارو (بے عقل بقول آصفیہ احمق) کو یاد رکھو ایک حکیم کا نام جو رامی و ایشلیم راجہ ہند کا و اعظم
 بیدارہ اصطلاح بقول انڈیا لکس سوچو کہ اور نام صحیح تھا۔ مذکور۔
 تخم گذاشتہ باشد چون انگور و انار و امثال **سدر برگ** اصطلاح بقول برہان بروہی کہ
 ان مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی است نوعی از پیکان تیر باشد کہ شبیہ بہ برگ بیدارہ
 زارو (بے دانہ بطور صفت اس میوسے صاحبان سروری و رشیدی و جہانگیری و نامی
 کے لئے استعمال کر سکتے ہیں جس میں تخم نہ ہو۔ و جامع و بجز سراج ہم ذکر این کردہ اند (خواجہ
 بے تخم کامرادف۔ اور تخم دار میوسے کے) از ترکش کرو بیرون شاہزادہ پادشاه
 لئے بے تخم صفت ہے جو فلاحی تدبیرون سے بیدارگی آب دادہ پادشاه (فردوسی) کی بیدارگی
 پیدا کی جاتی ہے۔
 بیدارہ اصطلاح بقول انڈیا لکس سوچو کہ ایک حکیم اسدی (بے تیری کہ پیکانش بیدارگی
 نام حکیم زاہد کہ واعظ و ندیم رامی و ایشلیم فرودوست بر تارک ترک ترک پادشاه
 راجہ ہند بود مؤلف عرض کند کہ مفسر کند کہ ہمانست کہ بر معنی اول برگ بیدارہ
 است و ظاہر اسبذل (ویدوا) معلوم می شود (زارو) دیکھو برگ بیدارہ کے پہلے معنی۔
 نہ ماہر وید باشد ذکر وید بر لفظ بیدارہ گذشت **بیدارہ** اصطلاح بقول انڈیا لکس سوچو کہ
 و و اور سنکرت معنی اور پس معنی این و آفتاب ہمان بیدارہ است کہ بالا گذشت۔
 وید و کنایہ از و عظمیٰ معروف و تکمیل بحث این لطقات برہان ہم ذکر این کردہ مؤلف
 بیدارہ (کنیم کہ می آید) (زارو) بیدارہ کہ ظاہر او چہ تسمیہ این بجزین نباشد کہ پادشاه

مثل بید بود یعنی در رفتار لغزندہ عجیبی نیست کہ بعضی این را بید موتہ و بید مشک گفته اند
 در رفتار او لغزشی باشد کہ بدین لقب ملقبش کردند (ظہیر فاریابی ص ۵) ہچوستان صوحی ہمہ
 و آنچه بید با بہ مؤدہ گذشت اندرین صورت افغان خیران بہ شاخہای سمن تازہ و بید
 مبدل و مخفف این باشد کہ بای فارسی بدل تبری بہ صاحبان رشیدی و اندہم ذکرین
 شد بہ مؤدہ چنانکہ تپ و تب و تھانی آوردہ اند مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
 زائد (ارو) دیکھو بید با۔ است و مرکب اصنافی (ارو) بید تبری
بید تبری اصطلاح۔ بقول ناصر بید ایک قسم ہے بید کی جو تیرستان میں پیدا
 معروف است منسوب بہ تیرستان و گفته اند ہوتی ہے جبکہ فارسیوں نے بید موتہ اور
 کہ برہندہ گانہ است و این کی ازان و فرماید کہ بید مشک بھی کہا ہے۔ نوٹ۔

بیدخ بقول برہان بفتح اول بروزن برزخ اسپ جلد و تند و تیز خیز و فرماید کہ بکر اول
 ہم آمدہ صاحب سروری ہم ذکرین کردہ صاحب ناصر بہ نقل قول برہان گوید کہ این
 لغت بیای عربی غلط است و تصحیف خوانی کردہ اند و بیدخ بہ اعوض مؤدہ در حرف ہا
 می آید صاحب جامع کہ محقق زبانان و فارسی الاصل است با صاحب برہان متفق صاحب
 اند نقل بخار ناصر و صاحب ہفت تنق با برہان و خان آرزو در سراج ہمزبان ناصریت
مؤلف عرض کند کہ ما باعتبار صاحب جامع قول برہان را صحیح دانیم و جادار د کہ در نواحی
 سکونت صاحب ناصر محاورہ نباشد ہائی حال ہر دو درست است و بہ ہای ہوز اول ہم
 بجایش می آید۔ اسم جامد فارسی قدیم است و آنچه بہ ہای آید مبدل این چنانکہ پوش و ہوش

اگرچه حالا بر زبان معاصرین عجم اسب مستقل است ولیکن استعمال این تا بحال برای اسب
شترنج بر زبان معاصرین عجم است (ار ۹۹) و یکم اسب -

سید خاتم اصطلاح بقول برهان خود خام درختی است حاصل اینست که چوب خود و قسم
را گویند صاحبان نامری و جامع و بحر و مانند آنچه را اگر نام است و خام آن را بید خام نام
به نسبت هم ذکر این کرده اند صاحب محیط ذکر باشد و ظاهر او ریخا بید استعاره چوب است
این نگرده و بر خود گوید که اسم جنس چوب و مراد و مخصوص از چوب خود و خام صفت آن
شاخ درخت است که بهندی لکتری و در (ار ۹۹) خود کی کچی لکتری مؤنث -

نامند و از مطلق آن مراد نزد اطباء خود و بهندی **سید خشت** بقول برهان بروزن کیمخت تشاره
و بهندی اگر نامند مؤلف گوید که ما بر اگر زهره را گویند که صاحب فلک سوم و اقلیم خیم
شاره این کرده ایم فارسیان (خود خام) است صاحب سروری و جهانگیری و رشیدی
همان اجزای خام خود را گویند که بهر و آیم و جامع و هفت و اند ذکر این کرده اند خان
بوسد و شکل چوب باقی نماند و خوشبو خیم نامی از زود در سراج بذر معنی بالا گوید که در رساله
و بدون سوختن بویش ظاهر نمی شود صاحب مصحح توسیبه که بخیل مصنف است لغت اول
محیط بر خود اشاره اجزای خام آن کرده ولیکن سحر ب نموده و الله اعلم صاحب مامری می فرماید
تصفیه واضح کرد و فارسیان ذکر مستقل خود خاک که ظن مؤلف آنست که این نیز بهای توز بهید
نگرده اند و بحر و خود بقول برهان چوبی است **سید خشت** است مرکب از سه که معنی خوب و دخت معنی
سیاه رنگ که جهت بخور سوزانند گویند که بیخ و ختر پس معنی این دختر خوب و کنایه از زهره

و هم او گوید که ناپسید یعنی دختر ناپستان نیز نوشته گوید که بمعنی دوم لغت سریانی است و معترب
این قول است پس اصل این لغت (بیدخت) صاحب اند این را بمعنی اول لغت فارسی
بوده یک دال حذف شده (بیدخت) شد ^{لغ} گوید و بمعنی دوم لغت عربی صاحب نامری نسبت
عرض کند که قوت بیان نذار و مقصودش خرمین باشد ^{لغ} معنی اول می فرماید که در هند نام ولایتی که
که اصل این (ناپسیدخت) بجذف نون با ^{لغ} دارالملک دکن گفته می شد و احمد شاه بهمنی
و یک دال (بیدخت) شد و این را بهتر از بنام خود احمد آباد ساخته دارالملک قرار داد
تا خدا اول ندانیم اندرین صورت باید که (بیدخت) ^{لغ} عرض کند که اینقدر تحقیق شد که این
را اصل دانیم و بیدخت را مبتدش که تبدیل با اسم فارسی زبان است و وجه تسمیه این تحقیق
با موقده آمده چنانکه کوه و کوه بمعنی موقه آب شد عجیب نیست که شهر پناه این در نداشت
ولیکن صاحبان تحقیق بیدخت را قائم کرده اند و بیدرش نام کردند یکی از معاصرین عجمی گوید
و با بجایش قائم کرده ایم اگر چه مجر و خیال صاحب که شهر بیدر در عجم شهری را نامند که ماسون
نامری است ولیکن موافق قیاس است عجیب نیست باشد که شب در فصیل شهر پناه را بندگی کنند
که لفظ اصل متروک شد مبتدش بر زبان ماند بلکه مبالغه درین است که در آن را ازجا
(ار ۹۹) زهره یونوت دیکو ناپسید - دور کند شب و روز یکسان با من و امان
بیدر بقول غیاث (۱۱) نام شهری در ملک می گذرد و عجیب نیست که در وجه تسمیه این
دکن صاحب شمس گوید که (۲) با فتح در فارسی این را هم دخلی باشد و الله اعلم بحقیقه الی
زبان خرمین گاه را گویند و صاحب سوار تسلیم (ار ۹۹) بیدر دکن مین ایک شهر کا

<p>نام ہے جو فی زمانہ دارالسلطنت حیدرآباد کن کا ایک ضلع ہے۔ مذکر (۲) خرم کا مقام۔ مگر (۱) بیدرو اصطلاح۔ (۱) بقول اتند بے درونے جھکوبے خانمان کر دیا (۲) بیدری</p>	<p>نام ہے جو فی زمانہ دارالسلطنت حیدرآباد کن کا ایک ضلع ہے۔ مذکر (۲) خرم کا مقام۔ مگر (۱) بیدرو اصطلاح۔ (۱) بقول اتند بے درونے جھکوبے خانمان کر دیا (۲) بیدری</p>
<p>(۲) بیدرو بالکر و فتح ثالث در فارسی۔ بقولہ۔ مؤنث۔ بے رحمی سنگدل۔</p>	<p>(۲) بیدرو بالکر و فتح ثالث در فارسی۔ بقولہ۔ مؤنث۔ بے رحمی سنگدل۔</p>
<p>زبان از اسمای معشوق است مؤلف عرض (۱) بیدرمان اصطلاح۔ (۱) بقول کنڈ کہ معنی حقیقی ہیرحم و معنی مجازی بیان کردہ بیدرمانی اتند بجوالہ فرنگ فرنگ</p>	<p>زبان از اسمای معشوق است مؤلف عرض (۱) بیدرمان اصطلاح۔ (۱) بقول کنڈ کہ معنی حقیقی ہیرحم و معنی مجازی بیان کردہ بیدرمانی اتند بجوالہ فرنگ فرنگ</p>
<p>موافق قیاس و (۲) زیادت یا مصدری یعنی بی علاج ولادوا مؤلف عرض کنڈ کو مفت طالی و بیری (صائب ۱۵) زبید روان علاق قیاس است و (۲) زیادت یا مصدری</p>	<p>موافق قیاس و (۲) زیادت یا مصدری یعنی بی علاج ولادوا مؤلف عرض کنڈ کو مفت طالی و بیری (صائب ۱۵) زبید روان علاق قیاس است و (۲) زیادت یا مصدری</p>
<p>در خود جستن بدان ماند کہ خار از پارون بمعنی لاعلاجی باشد (ظہوری ۱۵) نسومی گیر آرد کسی از نیش عقرب ہا (ولہ ۱۵) گریہ کردن دوا از دروبی در مان ما کہ سود را سرمایہ بخشند</p>	<p>در خود جستن بدان ماند کہ خار از پارون بمعنی لاعلاجی باشد (ظہوری ۱۵) نسومی گیر آرد کسی از نیش عقرب ہا (ولہ ۱۵) گریہ کردن دوا از دروبی در مان ما کہ سود را سرمایہ بخشند</p>
<p>پیش بی دروان نذار و حاصلی کہ تخم قابل وز زمین زیان عاشقان کہ (الوزی ۱۵) ای دل طبع پاک می باید نشاند کہ (ولہ ۱۵) محض بی درت زنان ہمہ سرگردانی کہ نومیدی و درد بود و</p>	<p>پیش بی دروان نذار و حاصلی کہ تخم قابل وز زمین زیان عاشقان کہ (الوزی ۱۵) ای دل طبع پاک می باید نشاند کہ (ولہ ۱۵) محض بی درت زنان ہمہ سرگردانی کہ نومیدی و درد بود و</p>
<p>منع ما کہن سالان ز عشق کہ عشق در نہنگام پیری بی درمانی کہ (ارو ۱) (۱) لا دوا۔ بقول چون بسرا آتش است کہ (ظہوری ۱۵) ایقدر آصفیہ لاعلاج۔ جسکی دوانہ ہو سکے۔ جو علاج</p>	<p>منع ما کہن سالان ز عشق کہ عشق در نہنگام پیری بی درمانی کہ (ارو ۱) (۱) لا دوا۔ بقول چون بسرا آتش است کہ (ظہوری ۱۵) ایقدر آصفیہ لاعلاج۔ جسکی دوانہ ہو سکے۔ جو علاج</p>
<p>بیدری و راحت پرستی خوب نیست کہ حق دہد پذیر نہ ہو (۲) لاعلاجی بیدرمانی۔ مؤنث۔ خزمت ظہوری را پشیمان می کنم کہ (ارو ۱) (۱) بمعنی مصدری۔ بے درد۔ بقول آصفیہ۔ بے رحم۔ سنگدل۔ کثر بیدری بقول اتند بجوالہ فرنگ فرنگ (۱)</p>	<p>بیدری و راحت پرستی خوب نیست کہ حق دہد پذیر نہ ہو (۲) لاعلاجی بیدرمانی۔ مؤنث۔ خزمت ظہوری را پشیمان می کنم کہ (ارو ۱) (۱) بمعنی مصدری۔ بے درد۔ بقول آصفیہ۔ بے رحم۔ سنگدل۔ کثر بیدری بقول اتند بجوالہ فرنگ فرنگ (۱)</p>

بی تاسف و پریشانی و بہ تحقیق **مؤلف** از معاینہ اس مقام کو بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں جس میں
 عجم یعنی (۲) بی حساب چنانکہ گویند: "حاتم وقت بید کے درخت کثرت سے ہوں جیسے گلستان پرستان
 بخش بیدریغ می کند" (ارو) بے دریغ **بیدستر** اصطلاح۔ بقول برہان باستانی **بیدستر**
 بقول آصفیہ۔ فارسی (۱) بے افسوس (۲) بے تامل و تامل قرشت بروزن بی مسطر نام حیوانی است
 کثرت سے افراط سے جیسے: "بیدریغ روپیہ اٹھایا بھری کہ ہم در آب و ہم در خشکی زندگانی تو اند
بیدساوہ اصطلاح۔ بقول بہار عرق این نمود و خصیہ اور آتش بچگان گویند و بترکی این
 مستعمل است و این خود رو بود بر کنار دریا چہ جانور را قند ز نام است صاحب سوار التسلیل
 و در جهان آباد ہم بسیار است صاحب اتد نقل مغرب این بادستر بہ منم دال مہلہ نوشتہ صاحب
 نگارش **مؤلف** عرض کند کہ مقصد از بیدست جہانگیری بذکر این گوید کہ این را سگابی نیز خوانند
 کہ ذکرش گذشت و از تیکہ بیدانجیر و بیدمشک **بید** و خصیہ آن را (کند بیدستر) نام است و کند
 مرکبات این ہم است بید را بید ساوہ ہم گفتند بفارسی زبان خصیہ را گویند و آن را مغرب
 بترکیب توصیفی (ارو) دیکھو بید۔ کردہ (جذبیر ستر) نیز گفتہ اند (حکیم خاقانی) ۵
بیدستان استعمال۔ بقول بہار و انداز بنیام ہم کنونش چو بید سترک خستی با آن بدگہر سخا
 عالم سروسن و نخلستان **مؤلف** غلط کند کہ توسن رک استرک بہ صاحب رشیدی می فرماید
 کہ جانی کہ در انجا درخت بید بکثرت باشد (محموقی) کہ این را سگ آبی ہم گویند صاحب ناصر
 سلیم (۵) چو لالہ باغبان دار و بیل داغ نہ کہ گوید کہ این حیوانیت شبیہہ بگ کہ خایہ ہای
 بیدستان شد از بی حاصل باغ بہ (ارو) **بیدستان** آویختہ دارد و بیشتر در آہا سنگون شود و گاہی

بخشکی هم آید و در آفتاب بچپد شکاریان که کین میان ^{شند} و استر یعنی حلق پس معنی آن خصیة حلق گفته ریح
چوبی بر وزن بفتند و خصیتین در بریده بریده یعنی منزلی ریاح و بدین اسم از بهر آن نامیده اند
صاحب جامع هم ذکر این کرده و خان آرزو که آن لغایت نافع در تحلیل ریاح است و گویند
هم در سراج آورده صاحب محیط ذکر این کرده که (بیدستر) اسم حیوانی است و آن را بیدستر
و برگ آبی گوید که بخری کلبه مائی و قضا عمر نیز خوانند و یونانی (اکیانوس) و بغاری قدیم
گویند و آن حیوانیت آبی بخری و نهری آنرا (خرنیاں) مؤلف عرض کند که از قول آخزه
صد می کنند پوست آن را کنده در آن نطفه و به تسمیه این ظاهر شد (ارو) سگ آبی
پر کرده و بیلادی برنگرم و خشک در سوم و پانی کاکتا مذکر
زهره آن ستم قاتل و اکتال آن دافع بیاض **بیدستگاه شدن** مصدر اصطلاحی -
چشم و ریبه تازه آن جهت نقرس بعیدیل و معنی بی سرمایه و بی سامان و بی اعانت شدن
نهری در بعض نهرهای ملک هند نیز دیده شد (النوری) خون کانه کینه دست بر نخت
و چشم آن نرم و دراز و آن را قندس و بعضی ^{من} چکوم کونشد بی دستگاه ^ب (ارو) بی
خرنیاں نامند و گویند که خرنیاں حیوانی است ^{سهارا} اوربے سرمایه بوجانا
که از آن (جنیدستر) حاصل می شود (الخ) **بیدست گرویدن** مصدر اصطلاحی
و هم او بر (جنیدستر) می فرماید که بالشم و کسر ^{رادف} (بیدستگاه شدن) (ظهوری) ^س
با عرب (گندباستر) کاف فارسی است و ظهوری سخت تر گردیده بی دست و گوید بوده
گند یعنی خصیه و باد یعنی ریبه و با مال بید شد در دامن طپیدم ^ب (ارو) دیگر بیدگاه شدن

(۱۵۶۵۱)

(۱۵۶۵۲)

<p>(الف) بیدست و پا</p>	<p>اصطلاح درست از روی او آئینه بردار و (ظهوری)</p>
<p>(ب) بیدست و پا شدن</p>	<p>الف بقول (ه) گرفته را از گردش چشم تو خیره ساخت</p>
<p>(ج) بیدست و پا کردن</p>	<p>بجز سراسیمگی دل را چنین بعبده بیدست و پا که کردیم</p>
<p>(د) بیدست و پالی</p>	<p>واژگاری و (و) زیادت یای مصدری یعنی سراسیمگی</p>
<p>رفته صاحبان بهار عجم و انند و هفت و مؤید ذکر و معذوری است و در کلام فارسیان استعمال</p>	
<p>این کرده اند (صائب ه) گرچه نه زرد و این هم یافته می شود (صائب ه) می کند</p>	
<p>شعیف و لاغری دست و پا است چون همگامی دست و پا نظارگی را جلوه ات به چون پنا</p>	
<p>موسوی در خوردن غم اثر دهاست (ظهوری ه) بی دست و پالی هم سفر کردم ترا (ار و و)</p>	
<p>خرد در خم کاکلش مبتلا به دل از ساعد و ساق بی (الف) بے دست و پا بقول آصفیه فارسی</p>	
<p>دست و پا (ب) بقل بحر و جامع و برهان و هفت بے اختیار بے مددگار عاقره مجبور (ب)</p>	
<p>و سراج و (ج) بگیری در طحقات سراسیمه شدن بے دست و پا هونا (ج) بیدست و پا کرنا</p>	
<p>(مخلص کاشی ه) پاست او شدن نه همین (د) بے دست و پالی همی که سکتے ہیں یعنی معذوری</p>	
<p>حیاست به آن دست و پا که دید که بی دست و پا بے اختیاری پریشانی مجبوری</p>	
<p>نشد و مؤلف گوید که (ج) متعدی (ب) بیدست و پالی</p>	<p>اصطلاح بقول شمس در</p>
<p>کسی از اهل لغت ذکر این نکرد و لیکن در کلام فارسی زبان نام گلی است مؤلف عرض</p>	
<p>استعمال این یافته می شود (صائب ه) مستوک کند که عاصم بن عجم بر زبان نداشتند و غیر از</p>	
<p>را کند بی دست و پا حسنی که شوخ افته باشد شمس دیگر کسی از محققین فارسی زبان فکر</p>	

<p>این نکر دو نیال ما این است که (بید مشک) را که می آید صاحب شمس بید مشک نوشت و عجب آنست که ذکر بید مشک هم کرده و مورث حال تعاضای آن می کند که غیر از بید مشک نباشد (ار ۹۹) و کیهو بید مشک -</p>	<p>این نکر دو نیال ما این است که (بید مشک) را که می آید صاحب شمس بید مشک نوشت و عجب آنست که ذکر بید مشک هم کرده و مورث حال تعاضای آن می کند که غیر از بید مشک نباشد (ار ۹۹) و کیهو بید مشک -</p>
<p>بایدش در نسخه مؤید مطبوعه مطبع نو کشور بایامی فارسی و دال موقوف کی از هفده بید خوشبوی دارد صاحب محیط ذکر مستقل این یعنی پیدی که او را گریه بید هم گویند و در دیگر نسخ قلمی همین معنی بر (بید موش) نوشته مؤلف عرض کند که غیر از تصحیف مطبع نیت (ار ۹۹) و کیهو بید موش -</p>	<p>بایدش در نسخه مؤید مطبوعه مطبع نو کشور بایامی فارسی و دال موقوف کی از هفده بید خوشبوی دارد صاحب محیط ذکر مستقل این یعنی پیدی که او را گریه بید هم گویند و در دیگر نسخ قلمی همین معنی بر (بید موش) نوشته مؤلف عرض کند که غیر از تصحیف مطبع نیت (ار ۹۹) و کیهو بید موش -</p>
<p>بید طبری اصطلاح بقول برهان نعمی است و گیلانی نوشته که اطلاق اسم بهراج بر از بید باشد و بعضی بید مشک را گویند و بعضی خلاف بلخی می کنند و آن را بلخیه نامند و ایضا گویند بید موله را که بید مجنون باشد صاحب سرری که آن صنوبران است و گاه اطلاق آن بر گل گوید که نام کی از اقسام هفده گانه بید که آنرا این شجر کنند و گاهی زعم می کنند که گل آن گلی که بید و بید مشک گویند (کذافی الشرفا) است که بفارسی مشک بید و گریه بید نامند اما میرزا ابراهیم معنی بید موله آورده (ظهور) و شاید که مراد شیخ از بهراج این نباشد و الا</p>	<p>بید طبری اصطلاح بقول برهان نعمی است و گیلانی نوشته که اطلاق اسم بهراج بر از بید باشد و بعضی بید مشک را گویند و بعضی خلاف بلخی می کنند و آن را بلخیه نامند و ایضا گویند بید موله را که بید مجنون باشد صاحب سرری که آن صنوبران است و گاه اطلاق آن بر گل گوید که نام کی از اقسام هفده گانه بید که آنرا این شجر کنند و گاهی زعم می کنند که گل آن گلی که بید و بید مشک گویند (کذافی الشرفا) است که بفارسی مشک بید و گریه بید نامند اما میرزا ابراهیم معنی بید موله آورده (ظهور) و شاید که مراد شیخ از بهراج این نباشد و الا</p>

<p>منافع بیدمشک جلیل است باجمہ درخت بیدمشک شیرینہ بہ درخت بیدساده و از ان کوچک تر و برگ آن از ان نازک تر جالینوس سردتر ہم ذکر این کرده اند صاحب سوارالتبذیل کہ گفتہ و گروہی در اول گرم و مائل بخشکی دانستہ و بعضی معتدل گفتہ و قول جالینوس اصح و آن ملطف بفتح سده خفیف دماغی و مقوی دل و دماغ و منافع بشمار دارد مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است منسوب باطبرستان شمارہ این بر معنی ششم بان گذشت (ارو) مشک بید نذکر بیدکی ایک قسم دیکھو بان کے چھٹے معنی بی فونلی می قصد مثل صاحبان خزینۃ الاسرار و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال رکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان باطبار بی اصولی کسی این شکل را نند کہ کار بی اصول کند چنانکہ قص بی دف و بی (ارو) و کن مین بے اصول کام کرنے والے کی نسبت کہتے ہیں اس کو نہ ٹرے نہ مال سیدق بقول برہان بروزن احمق پیادہ نذکر دیکھو بیدق</p>	<p>شطرنج را گویند و آن مهرہ باشد از جملہ مهرہا شطرنج و معرب پیادہ صاحبان جامع و منت بہم ذکر این کرده اند صاحب سوارالتبذیل کہ محقق معربات است (بیدق و بیدق) بدل مہلہ و معجمہ سرد و را معرب گفتہ خیال ما این است کہ بیدق بدل مہلہ مقررس پیدل ہند است و ہمین یک مثال اول این تبدیل است و بابی فارسی بدل شد بہ مؤدہ چنانکہ اسپ و آنچه بیدخ بہ خای معجمہ معنی اسپ بدل این چنانکہ برق و برق مخفی اسناد کہ از مہرہای شطرنج بیدق نام مہرہ پیادہ شطرنج بود و فارسیان بہ تبدیل نام مہرہ دیگر یعنی اسپ شطرنج بناوند و پس از ان در فارسی زبان بجا از مطلق اسپ را ہم مین اسم مستعمل شد و ما اشارہ این بر بیدق کردیم از مختلف این گذشت (ارو) پیدل پیادہ نذکر دیکھو بیدق</p>
---	---

سیدق سیم اصطلاح - بقول برهان

یا شکل او مشابہ بید باشد در باریکی و نزاکت -
کنیہ از کوکب و ستارہ باشد صاحبان بھر
وانند و جامع و ہفت و نامری (در محقات) تکثیر و معنی خوب و خوش آید پس (رفقار بید و اینم)
بہم ڈا این کرده اند **مؤلف** عرض کند کہ
معنی حقیقی این سلاح خاص باشد نظر چہ پیش و
موافق قیاس و مرکب اصنافی است نظر سپید
لرزش و خم و خم این سلاح نازک چنانکہ تیغہ نازک
و تابندگی کوکب بر سبیل مجاز این را بدین اسم
واند اعلم بحقیقہ احوال (ارو) فارسی میں
و سوم کردند (ارو) کوکب بقول آمینہ
ایک خاص ہتیار کا نام (بیدکش) ہے جو با یک
عربی اسم نگر - روشن ستارہ - بڑا ستارہ
اور دراز تلوار کی شکل میں ہوتا ہے۔ مثل
اسیر سے (ہوگا داخل اور فارون کے پھرنے
بید کے لچکدار - مذکر -

من درم با پست ایسا ہے اگر کوکب مری تقدیر کا
اصطلاح - بقول ہفت بکر اول بید مشک
بواسطہ شبابہت پنچہ گریہ بدین اسم موسوم
رفح کاف نام حلاجی است (کہ افی ز فائگویا
شد خان آرزو در سراج گوید کہ اطلاق این در
بقول شمس بن تحقیق نام حلاجی **مؤلف** عرض
اسل من حیث التثبیہ بود و مرادف (بیدوش)
ند کہ محقق آخر الذکر سلاح را حلاج نوشت کہ بید مشک
است **مؤلف** عرض کند کہ همان
یا کتاب طبع تحریف کرد باقی حالی اسم فاعل
بید طبری کہ ذکرش گذشت (ارو) و دیگر بید
ترکیبی است و عجیب نیست کہ این سلاح خاص
(الف) بید گما اصطلاح - صاحب برهان
باشد کہ بوسید آن بید را از درخت می کشند (ب)
بید گماہ (ب) الف گوید کہ بکر کاف فارسی

بید گریہ اصطلاح - بقول رشیدی همان

بیدکش اصطلاح - بقول ہفت بکر اول

بواسطہ شبابہت پنچہ گریہ بدین اسم موسوم
رفح کاف نام حلاجی است (کہ افی ز فائگویا
شد خان آرزو در سراج گوید کہ اطلاق این در
بقول شمس بن تحقیق نام حلاجی **مؤلف** عرض
اسل من حیث التثبیہ بود و مرادف (بیدوش)
ند کہ محقق آخر الذکر سلاح را حلاج نوشت کہ بید مشک
است **مؤلف** عرض کند کہ همان
یا کتاب طبع تحریف کرد باقی حالی اسم فاعل
بید طبری کہ ذکرش گذشت (ارو) و دیگر بید
ترکیبی است و عجیب نیست کہ این سلاح خاص
(الف) بید گما اصطلاح - صاحب برهان
باشد کہ بوسید آن بید را از درخت می کشند (ب)
بید گماہ (ب) الف گوید کہ بکر کاف فارسی

بید گماہ اصطلاح - بر الف گوید کہ بکر کاف فارسی

(ج) **سدکها** نوعی از حروف است که کثرت و مجنون و (س) عاشق مؤلف عرض کند
 باشد **مؤلف** گوید که ذکرش بر اعراسطش و تجمه که دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این
 گذشت (خان آرزو در سراج) و صاحب گفت که ولیکن معنی سوم در استعمال فارسیان
 ذکر این کرده و صاحبان نامری و اندر باب بنظر آمده از یک معشوق را فارسیان دلبر و در باب
 گویند که همان بیدگیا و در مؤید مطبوعه برج نام کرده اند عاشق را بیدل گفتند و برای
 هم حواله همان سر شرف و کنگری و بد و در دیگر معنی اول و دوم مشتاق سندی باشیم و (س)
 نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود **مؤلف** عرض کند تا خاص شاعری است که در سخن سنجی فارسی
 که (ج) را بدون سندا استعمال تسلیم نکنیم و کرامت زبان معروف است (زلهوری س) بیدل
 مطیع نو کشور دانیم که (ب) را بدین شکل تعریف و پروای جان عیب است عیب بی پایه و
 نرشت و اگر سندا استعمال بدست آید قاب بعضی فکر زیان عیب است عیب بی (صائب
 دانیم که های هنوز آخر را قبل الف جا داده اند (س) ای که روی عالمی را بپای خود کرده
 چنانکه اسطرخ و اسطرخ و حقیقت این بر اعراسطس با رونمی آری بسوی صائب بیدل چرا که (س)
 و تجمه بیان کرده ایم گیا بدیست دوانی که شانه (س) این ستم کمزورید و یا قوت روان آورده ایم
 آن بیدرماند و (ب) اصل است و الف مخفف بیدلان را از سخن قوت روان آورده ایم
 آن و (ج) قاب بعضی (ار و و) در کوه اسطرخ (ار و و) (۱) بزدل نامرد (۲) خسته و
بیدل اصطلاح - بقول اند بخواه و فرنگت - پریشان - مجنون - دیوانه (۳) بیدل بیدل
 فرنگ (۱) معنی بزدل و نامرد و (۲) دل خسته آسفته رنجیده و گلیه - عاشق کی تعریف بین

<p>لفظ آتا ہے تو وہاں معنی افسردہ میخوردم مؤلف آمدہ و کسر وال غلط محض است مؤلف عرض</p> <p>عرض کرتا ہے کہ بیدل معنی عاشق اردو میں کند کہ ماین را مشتق (بیدلانہ) دانیم چنانکہ محض</p> <p>استعمال کر سکتے ہیں۔ ذکر (۴۷) ایک شاعر ہند کا نام سری اشارہ آن کردہ و این ماخذ بہتر از خیال</p> <p>تخلص ہے جو فارسی شاعری میں مشاہیر سے تھا۔ خان آرزو ست محض مباد کہ از سنا حکیم تزاری</p> <p>الف) بیدلا بقول برہان و جامع کبیر اول ب) بیدلا گفتم یعنی سخنان بی ربط کرنا</p>	<p>و ثالث و سکون ثانی مجہول و لام بالف کشیدہ پیداست (ارو و) الف) یہودہ باقین</p> <p>سخنان بی ربط و ہدیان را گویند (حکیم تزاری مؤلف) ہدیان۔ ذکر (ب) یہودہ باقین کرنا۔</p> <p>قتبانی (۵) سخن جامی دیگر بروم از ان سر و ہدیان بکنا۔</p>
<p>بیفتادوم پو شاید بیدلا گفتم بیانا بگذرم زینہا بیدل نیم منور پیم چرمی شود مقولہ</p> <p>پو صاحبان رشیدی و جہانگیری و ہفت دانش صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی</p> <p>و مؤیدہ شمس ذکر این کردہ اند صاحب ناصر کا و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p> <p>می فرماید کہ این از بیدلانہ است یعنی دل از آن مقولہ بجائی زنند کہ مقصودشان از اظہار عقل</p> <p>خبردار نباشد و فرماید کہ درین زمان ایگونہ سلیم خود باشد یعنی چون کسی خلاف کسی کار کند</p> <p>سخنان را (احمد) نام کردہ اند خان آرزو یا حکم تعدی و ہر مطلقہم این مقول را بر زبان</p> <p>در سراج گوید کہ این مرگب است از بید یعنی آرد مقصودش ہمین قدر کہ مجنون نیم کہ طرز</p> <p>بہودہ و بیفادہ و لا یعنی گویندہ پس درین علقش را شناسم و چارہ کار خود نہ کنم می نیم</p> <p>سورت یعنی ہرزہ خواہد بود اما یعنی مصدری کہ چرمی شود (ارو و) و کنین ایسے موقع</p>	<p>بیتا دوم پو شاید بیدلا گفتم بیانا بگذرم زینہا بیدل نیم منور پیم چرمی شود مقولہ</p> <p>پو صاحبان رشیدی و جہانگیری و ہفت دانش صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی</p> <p>و مؤیدہ شمس ذکر این کردہ اند صاحب ناصر کا و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p> <p>می فرماید کہ این از بیدلانہ است یعنی دل از آن مقولہ بجائی زنند کہ مقصودشان از اظہار عقل</p> <p>خبردار نباشد و فرماید کہ درین زمان ایگونہ سلیم خود باشد یعنی چون کسی خلاف کسی کار کند</p> <p>سخنان را (احمد) نام کردہ اند خان آرزو یا حکم تعدی و ہر مطلقہم این مقول را بر زبان</p> <p>در سراج گوید کہ این مرگب است از بید یعنی آرد مقصودش ہمین قدر کہ مجنون نیم کہ طرز</p> <p>بہودہ و بیفادہ و لا یعنی گویندہ پس درین علقش را شناسم و چارہ کار خود نہ کنم می نیم</p> <p>سورت یعنی ہرزہ خواہد بود اما یعنی مصدری کہ چرمی شود (ارو و) و کنین ایسے موقع</p>

<p>بگردد نازک مزاج شدم (صائب س) می خورد مدام مرا بیدماغ کرد و عادت به پروا که کنی</p>	<p>کهنه چین " من بخون نهین چون جو سبزه بسکون و کجھو تو بهلا کیا هوتا ہے "</p>
<p>بی اثر شود (ار و و) پریشان خاطر نماید بمزاج نازک مزاج بنانا -</p>	<p>بقول اند بواله فرنگ بیدماغ اصطلاح - بزود خشم - زود رنج - بدمزاج - زود رنج - نازک مزاج بنانا -</p>
<p>بقول بحر و غیاث و اند معنی بی التفاعلی طبیعت که بعد از ضبط</p>	<p>این بندگوشنیدن کرد است پشت بر تو روی سخن مگردان از بیدماغ مردم ب (صائب)</p>
<p>خشم بهم می رسد مؤلف عرض کند که نازک دماغی و بد مزاجی و زود رنجی است از معنی</p>	<p>دلهای بیخمان چمن می شود کباب با این بیدماغ را بگستان چه میری با مؤلف عرض</p>
<p>بیدماغ متعلق و زیادت یا می مصدری این معنی پیدا شد و دیگر هیچ (ار و و) بیدماغی</p>	<p>است (ار و و) بیدماغ بیدماغ نازک مزاج - زود رنج - نازک مزاج</p>
<p>بمعنی زود رنجی - نازک مزاجی که میگویند اصطلاح - بقول برهان با میم</p>	<p>چرا انداز بیدماغ کردن اصطلاحی بقول بمعنی پریشان خاطر نمودن مؤلف عرض کند که</p>
<p>بالف کشیده بر وزن نیک فال پاک کردن بمعنی صاحب بحر موافق قیاس نیست و اگر این معنی را رنگ باشد از روی آئینه و شمشیر و سایر اسلحه</p>	<p>تسلیم کنیم مصرع ثانی شعر صائب لطفی بی نخبه بیخمال بمعنی زود خشم و نازک مزاج کردن است مقصود صاحب جهانگیری گوید که پاکیزگی است</p>
<p>این کار را شاید از اسلحه بواسطه بید یا چوب (امیر خسرو س)</p>	<p>شاعر است که من از شراب خوردن بدست نشدم</p>

بین صبح عادی کہ بعدش زائمی پے آزاد بود مجاز است (ارو) ہتیار کی صفائی نوشت۔
 تیغ چرسوسن زبید مال پے صاحبان سرور سید متعارفی استعمال۔ بقول روزنامہ
 و ناصری و رشیدی و بحر و بہار ذکر این کرده بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار نام قہمی
 صاحب رشیدی این قدر صراحت فرید کند از بید است صاحب بولچال ہم بحوالہ معاصرین
 کہ این لغت در ہند متعارف و در کلام قدما عجم ذکر این کرده مؤلف عرض کند کہ موافق
 یافته شد و صاحب ناصری ہم ہمین نوشتہ قیاس است (ارو) بید کی ایک قسم ہے
 خان آرزو در سراج می فرماید کہ اغلب کاین جس کہ معاصرین عجم نے بید متعارفی کہند ہے اور
 لغت فارسی الاصل باشد چہ درخت بید معمولی بید کا بھی ہی نام ہے۔ مذکر۔
 در ہندوستان فیرت و اگر بہت از ولایت بید مخنون اصطلاح۔ بقول بحر و اندو غیاث
 بعضی جا ہا آورده اند پس استعمال آن چوب نوعی از بید کہ برگہای باریک و شاخہای نازک
 معلوم خصوصاً درین کار و آنچه در ہندوستان دارد (صائب س) بخت ما چون بید مخنون
 آن را بید گویند درختی دیگر است و چوب آن سرنگون افتادہ است پے چچو داغ لالہ مان ما
 بکار سیقل وغیرہ نیاید (الخ) مؤلف عرض بخون افتادہ است پے مؤلف عرض کند
 کہ کہ معاصرین عجم تصدیق این می کنند کہ بید کہ نظر بر تراکت این قسم این را بدین اسم موسوم
 تیغ دستور عجم است شاید بر مقام صاحب کردہ باشد (ارو) بید مخنون۔ ایک قسم
 ناصری این رسم و آئین نباشد و آنچه برای ہے بید کی جو بہت نازک اور باریک ہوتی ہے
 چوب دیگر ہم ہمین محاورہ بکار می خورد و سیل بید مشک اصطلاح۔ بقول برہان نوعی از

<p>بید است که بهار آن یعنی شگوفه آن بغایت خوشبو می باشد و عرق آن بجهت تفریح دل و تبرید بکار می برند صاحبان بحر و رشیدی و بهار و جانت و جهانگیری هم ذکر این کرده اند و بیدوش که می آید مرادف همین است و صاحب رشیدی صراحت کرده که بید موده و بید طبری هم همین ^{شک} را نامست مؤلف عرض کند که ما بر بید طبری ذکر این کرده ایم صاحب رهنما و روزنامه نام کرده اند هم بخوان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر و افعال این بر بید طبری گذشت (ارو) این کرده اند (ارو) و دیگر بید طبری نگردد دیگر بید طبری -</p> <p>بیدم مروان اصطلاح بقول اندکجو بید موله اصطلاح بقول بحر مرادف بید</p> <p>مؤید معنی بی دعای اولیاد الله صاحب هفت مجنون صاحب تحقیق الاصطلاحات هم ذکر هم ذکر این کرده مؤلف عرض کن که کتب این کرده گوید که همان بید معنون را نام است اضافی است و دوم در اینجا کنایه از دعا و از (صائب) قناتت بید موده شد و چون مردان مردان خدام او باشد موافق قیاس سر و کشد به سر بیتیوق تناسی جوانی که تراست است (ارو) بغیر او بسیار اندکی دی که مؤلف عرض کند که موده در کلام صاحب بید موش اصطلاح بقول بر بان به بید موش اصطلاح بقول بر بان به</p>	<p>بید است که بهار آن یعنی شگوفه آن بغایت خوشبو می باشد و عرق آن بجهت تفریح دل و تبرید بکار می برند صاحبان بحر و رشیدی و بهار و جانت و جهانگیری هم ذکر این کرده اند و بیدوش که می آید مرادف همین است و صاحب رشیدی صراحت کرده که بید موده و بید طبری هم همین ^{شک} را نامست مؤلف عرض کند که ما بر بید طبری ذکر این کرده ایم صاحب رهنما و روزنامه نام کرده اند هم بخوان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر و افعال این بر بید طبری گذشت (ارو) این کرده اند (ارو) و دیگر بید طبری نگردد دیگر بید طبری -</p> <p>بیدم مروان اصطلاح بقول اندکجو بید موله اصطلاح بقول بحر مرادف بید</p> <p>مؤید معنی بی دعای اولیاد الله صاحب هفت مجنون صاحب تحقیق الاصطلاحات هم ذکر هم ذکر این کرده مؤلف عرض کن که کتب این کرده گوید که همان بید معنون را نام است اضافی است و دوم در اینجا کنایه از دعا و از (صائب) قناتت بید موده شد و چون مردان مردان خدام او باشد موافق قیاس سر و کشد به سر بیتیوق تناسی جوانی که تراست است (ارو) بغیر او بسیار اندکی دی که مؤلف عرض کند که موده در کلام صاحب بید موش اصطلاح بقول بر بان به بید موش اصطلاح بقول بر بان به</p>
--	--

<p>انست عرب است یعنی شیفته و عاشق و دیوانه که بشارت به رعایای اوست باج می گیرد و این اشعار صاحبان غیث و انذ بر نوآ که بصراحت معنی آنست که بید بران کوه بسیار است (ار و و) بلا گویند که مجاز آنوعی از بید را هم گویند که بید و از یک پہاڑ کا نام ہے جو ولایت ماوراء بید مجنون نام دارد (الخ) پس مرکب توصیفی میں ہے جس پر بید کے ذرت کثرت سے میں ہے است و وجه تسمیہ این همچون بید مجنون است بید و لست اصطلاح بقول بہار و بحر (ار و و) دیکھو بید مجنون -</p>	<p>انست عرب است یعنی شیفته و عاشق و دیوانه که بشارت به رعایای اوست باج می گیرد و این اشعار صاحبان غیث و انذ بر نوآ که بصراحت معنی آنست که بید بران کوه بسیار است (ار و و) بلا گویند که مجاز آنوعی از بید را هم گویند که بید و از یک پہاڑ کا نام ہے جو ولایت ماوراء بید مجنون نام دارد (الخ) پس مرکب توصیفی میں ہے جس پر بید کے ذرت کثرت سے میں ہے است و وجه تسمیہ این همچون بید مجنون است بید و لست اصطلاح بقول بہار و بحر (ار و و) دیکھو بید مجنون -</p>
<p>بید و از اصطلاح بقول برهان باثالی ناقابل و بد وضع (واعظ قزوینی ۵) نیت مجہول بر وزن پشو از نام کوی است از قولش دل را با ہوسہای جہان در سینہ جا بگوشد جو ماوراء النہر صاحبان رشیدی و سراج و جہانگیر بید و لست پسر از خانہ بیرون کر دہیت ہوا و نامری و جامع ذکر این کردہ اند (رومی سمرقندی) عرض کند کہ کنایہ ایت و مراد از بید و لست (۵) همچون کلاہ گوشہ نوشتن روان رخ پابرز علم سند گیر این از خزینہ الامثال بدست آمد ہال سز پس کوب بید و از بہ صاحب جہانگیری کہ این را مثلی قرار دادہ (۵) بید و لست اگر ہمین سند را مال فرخی نوشتہ مؤلف عرض مسجد آویسہ سازد و بکے اطلاق فر و افتد و یا کند کہ وجہ تسمیہ این جزین نباشد کہ واثر معنی کج آید بہ صاحب امثال فارسی ہم این را مثل باج است و و از بہ زاسی مجرہ مبتدل آن چنانکہ گفتہ فارسیان این را بجائی می زنند کہ شخص زند و زند پس معنی نعلی این باج گیرندہ بید بی علم و ناقابل کاری کند مقصود نشان از و این اشارہ بہ رفعت و شان کوی کہ از بید استعمال این ہمین کہ کارش درست نیاید</p>	<p>بید و از اصطلاح بقول برهان باثالی ناقابل و بد وضع (واعظ قزوینی ۵) نیت مجہول بر وزن پشو از نام کوی است از قولش دل را با ہوسہای جہان در سینہ جا بگوشد جو ماوراء النہر صاحبان رشیدی و سراج و جہانگیر بید و لست پسر از خانہ بیرون کر دہیت ہوا و نامری و جامع ذکر این کردہ اند (رومی سمرقندی) عرض کند کہ کنایہ ایت و مراد از بید و لست (۵) همچون کلاہ گوشہ نوشتن روان رخ پابرز علم سند گیر این از خزینہ الامثال بدست آمد ہال سز پس کوب بید و از بہ صاحب جہانگیری کہ این را مثلی قرار دادہ (۵) بید و لست اگر ہمین سند را مال فرخی نوشتہ مؤلف عرض مسجد آویسہ سازد و بکے اطلاق فر و افتد و یا کند کہ وجہ تسمیہ این جزین نباشد کہ واثر معنی کج آید بہ صاحب امثال فارسی ہم این را مثل باج است و و از بہ زاسی مجرہ مبتدل آن چنانکہ گفتہ فارسیان این را بجائی می زنند کہ شخص زند و زند پس معنی نعلی این باج گیرندہ بید بی علم و ناقابل کاری کند مقصود نشان از و این اشارہ بہ رفعت و شان کوی کہ از بید استعمال این ہمین کہ کارش درست نیاید</p>

<p>(ارو) دارا بے علم۔ اہل دکن بے علموں کے کام کی نسبت کہتے ہیں دارا جانوں کا کام ہائی کے نام ہے (۲) ناقابل۔ بدروش۔ سرد وند اصطلاح۔ بقول برہان بروز ن ریشخند نام داروئی است کہ آن را شادند و بریانی رطب و برومی قرطلیوس و میونانی گویند و بچیتہ دوای چشم بکار بند صاحبان شادی و جہانگیری و جامع و ناصری و سراج ذکر این ایضا حجر الطور و حجر الہندی ہم۔ شکل است کردہ اند صاحب محیط ذکر مستقل این نگردد و نرم شکل دانند عدس و انواع آن بسیار مزاج صاحب برہان ذکر شادند بہ دال مہلہ کردہ۔ آن سرد و دوم یاد در آخر اول و خشک در می فرماید کہ این را ببری حجر الہم و حجر الطور سوم و یاد در دوم آخر۔ قابض شدید۔ رادع و حجر الہندی ہم گویند کہ در دوای چشم بکار آید متقوی عصب و عضل۔ در امراض چشم مستعمل و صاحب محیط بر حجر الہم گوید کہ شاد و سنج است و منافع بی شمار دارد (الح) مؤلف حرم و بر حجر الطور حوالہ حجر الہم و بر حجر الہندی گوید کہ گندک و جہ تسمیہ بید و ند مستحق نشد چارہ نسبت کہ شکل است مائل بیاضی و سرخی و سانیدہ آن بجزین کہ این را اسم جامد فارسی زبان دانیم۔ مائل سرخی و زردی کہ نوعی از شاد و سنج است (ارو) ایک دوائی تہرکانا نام جس کو عربی و آن را شاد و سنج ہندی ہم نامند و از سواہل میں حجر الہم کہتے ہیں۔ ذکر۔ دریای ہند فیروز بہت قطع خون بواسیر و جراحات لی و لیل ز قفس اصطلاح۔ بقول بہا</p>	<p>بعید میں و آٹا میدن یک دانگ و کتر از ان جہت قطع خون اعضای باطن و بواسیر و ستم عقرب نافع و بر شاد و سنج می فرماید کہ بہت بہت از شادند فارسی و بفارسی شید و نہ نیز گویند و بریانی رطب و برومی قرطلیوس و میونانی و قرطلیوس و قرطلیوس و ببری حجر الہم و ایضا حجر الطور و حجر الہندی ہم۔ شکل است نرم شکل دانند عدس و انواع آن بسیار مزاج آن سرد و دوم یاد در آخر اول و خشک در سوم و یاد در دوم آخر۔ قابض شدید۔ رادع در دوای چشم بکار آید متقوی عصب و عضل۔ در امراض چشم مستعمل و منافع بی شمار دارد (الح) مؤلف حرم و جہ تسمیہ بید و ند مستحق نشد چارہ نسبت کہ این را اسم جامد فارسی زبان دانیم۔ کہ نوعی از شاد و سنج است (ارو) ایک دوائی تہرکانا نام جس کو عربی میں حجر الہم کہتے ہیں۔ ذکر۔ بواسیر و جراحات لی و لیل ز قفس اصطلاح۔ بقول بہا</p>
--	--

وانند و آنگاه بیوقع حرف زدن و فرمایند که از اهل بی زبان دارند یعنی کسی که مادر زاد فراخ کون است
 زبان تحقیق پیوسته حکیم شعالی (۵) در این معنی (کون درید و) پیدا شده که مرض فالج بر کون
 کون پیر زنی (با) (بیدیل رقصی چون) اگر در او عارض و تنگی کون ندارد و بر ارزش به بی اختیار
 مایه (نقص عهد) آنگاه گردیابی سبب پیدا می شود و شاعرین را بصفت مومن مخاطب آورد
 صاحب بحر گوید که (۲) سخت شوخ و دلاور چو سحر و اگر دمای (بالکه آرزو بین که طفلان بوسیده آن
 خان آرزو در چراغ هدایت بر درگزی و مهمات رفتار کنند (کذا فی البرهان) پس اگر دمای
 تان مؤلف عرض کند که هر دو معنی بالا طبع از معنی عهد) ترکیب اصنافی همان نقص عهد باشد
 محققین با نام و نشان است از همین یک شعر شالی و ای سبب (معنی بی وجه و) آنگاه کردن (معنی نوا
 و تن است که بر دو غلط و در (معنی حقیقی) (معنی) سردی و آله رفتار طفلان را نواختن هم کار
 رقصی که بی دلیل باشد و در (۲) گناه از بی اصولی طفلان است محققین بلند خیال در پی تحقیق علمی
 لغظاً لقب اضافت رقص بی دلیل است و در آن فقره از قدیمت معنی خبر نیاقتند و بقصد خجسته
 هم فاعل ترکیب است یعنی شخص بی دلیل رقص کننده است که در آن فقره دیگر هیچ این است مایه تحقیق با
 در این اصولی شاعری گوید که ای مومن در کون پیر زنی نام اشراف و از جهت تلاش کنار و گیران و قائل
 با (چون) (بیب) قصه گفته در این اصولی (۱) و (۱) و ناچ جو بغیر طبله که سو بندگر
 گرد مایه (نقص عهد) سبب آنگاه که در (۲) بی اصولی نوشت (۳) و در شخص خوبی اصولی
 همین قدر که با من نقص عهد کردی منتفی با و در (۳) اصطلاحت بقول بهار و بحر دانند
 (کون پیر زنی) در محاوره عجم که معنی پیر زنی هم در (۱) مایه کسی که بر سخن گفتن قدرت نداشته باشد

(صائب ۱۵) عاشقان بیدین راز بہرہ گفتار (ب) بی دیدہ | بحر و بہار و (طہات بہرہ) نیست و در نہ جای بوسہ پر خالی است در گنج و ہفت و اتند (۱) بامینا و (۲) شوخ و نفس و صاحب تحقیق الاصطلاحات گنہ کہ ۲۲ بی شرم و ناحق شناس و تحقیق (۳) یعنی بی بصیرت کنایہ از کم سخن و تحقیق مؤلف (۳۱) شخص بی بہرہ و انطوائی (۱۵) بی دیدہ توان نمودن چراغ کہ جز خاموش (صائب ۱۶) شذب و اگر دنی گنجینہ لعل نخواہد بیغ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس گوہر صدف و در تلاش رزق آدم بیدین باشد است معنی اول تحقیقی است و معنی دوم مجازہ چراغ و (۳۲) کسی کہ دہن ندارد و کنایہ از بیار آن و استہان (الف) یعنی مصدری ہم نظر و عشوق ہم کہ تنگ دہن باشد است معنی کوری و بی بہرگی و بی شرمی (صائب) و شعر ابیالغہ آن را بیدین گوید اشرفی ز ندانند (۱۷) وحشت از فہمیا گمان بر آن تا فہرگی (۱۸) با عاشق خویش ہر کی در سخن است کہ است و دوستی با کور فہمان حجت بی دیدگی است این شرم و حجاب خاصہ یار دہن است (۱۹) (الف) اندہان - مذکر - کوری آری چو نیست بیدار نیش و دلداری من از بہرہ ہے بہرگی - بی شرمی مؤلف (ب) (۲۰) ہمین بی دہن است (۲۱) (الف) (۲۲) وہ شخص اندہار ۲۳ شوخ سے شرم - ناحق شناس جو بات کرنے پر قادر نہ ہو (۲۴) کم سخن و (۲۵) شخص (۲۶) بی بصیرت - بی بہرہ - خاموش (۲۷) وہ شخص جبکہ سہ نہ ہو اور کنایتی بی دیدہ و زری اصطلاح - بقول بہاؤ مستشرق کو بیدین کہہ سکتے ہیں - مذکر - و بحر جنی بی دیا مؤلف عرض کند کہ کنایہ (الف) بی دیدگی اصطلاح - (ب) بقول باشد (شکریت ۱۶) خویش را با چشم و خوارشا

بر ابرمی کند لاله و زنگس عجب بی دیده و رو - بدال مہلہ (بیان کرده ایم) (خواجہ شیراز
 بوده اند) (ارو) دیکھو بے حیا - (۷) تاجہ بازی و خ نماید بیدقی خواہیم راند
بیدین استعمال - بقول اتد کجوالہ فرنگی عرصہ شطرنج رندان رامجال شاہ نیت
 فرنگ یعنی کافر و بی مذہب و بی راہ **مؤلف** (ارو) دیکھو بیدق -
 عرض کند کہ معنی حقیقی است کہ لفظ دین مرکب **بیدق** **سیم** اصطلاح - بقول جاگیر
 است با کلمہ بی (ارو) بیدین یعنی لائت در لطحات کنایہ از ستارہ صاحب رشیدی
 کہہ سکتے ہیں اور بر سہیل بیاز کافر پوچھی اس کا ہم ذکر این کردہ و خان آرزو در سراج ہم
 اطلاق ہو سکتا ہے - آوردہ و تیم درین مرکب بہ کسر سین و سکون با
بیدق بقول بہار و غیاث یعنی پیادہ شطرنج نقرہ باشد و این کنایہ است لطیف کہ ستارہ را
مؤلف عرض کند کہ با حقیقت این بر بیدق پیادہ نقرنی نام کردند (ارو) ستارہ - مذکر
سر بقول برہان کبر اول و سکون ثانی و رای قرشت (۱) جامہ خواب را گویند مانند ہنای
 و توشک و آنچه گستردنی باشد بگفتہ خوابیدن خصوصاً و صراحت زائد از موضوع می کند
 کہ عبری چاہ نام است و پہندی برادر و پہلوان و شجاع و بترکی یک را گویند کہ عدد
 اولست صاحب سروری از شمس فخری سجد آوردہ (۷) تو آن شہی کہ ہمیشہ دعوات
 می گویند کہ مسافران ہمہ در راہ و خفتگان در سیر کہ (حکیم قطران ۷) اگر کسی در سیر زلفان
 ترا بند خواب کہ بر جہیر و عنبرش باشد کہ تعبیر سیر بہ صاحبان جہانگیری و رشیدی و نامری
 و جامع و ہفت و اند ذکر این کردہ اند صاحب رشیدی صراحت فرماید کہ سیری بمعنی گزشتنی

است خان آرزو و سراج گوید که آنچه قوسی یعنی جاسه خواب بی اصل گفته - غلط است چه استوان
 بدین معنی نسبت اند چنانکه قطران (که کلامش بالا گذشت) مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی
 قدیم است بمعنی خوابگاه و بیری بمعنی گستردنی یعنی نهالی و توشک - همه محققین بالا و در تعریف
 این سکندری خورده اند و از غور کار گرفته اند معاصرین علم با اتفاق دارند و اسناد بالا
 هم تأیید خیال مای کند و بیری بجایش می آید قاتل معنی مباد که آنچه به الف اول آبیر بجای
 خود گذشت آن را با این پیچ تعلق نمی نماید (ار ۹۹) نهالی - دیکو بالین اور بهاری تصحیح که
 لحاظ سے خوابگاه - مؤنث - سونے کی جگہ - سونے کا کرہ -

(۲) پیر - بقول برهان و سروری یعنی ساعت (دقیقی سے) نباری بر سر دلخواه جز زر بچین
 چون بر سر دلخواه جز پیر صاحب سروری بگوائه صاحب تخمه گوید که بدین معنی بتامی قرشت
 آده صاحبان جهانگیری و جامع و بهفت و اندوگر این کرده اند صاحب رشیدی گوید که بدین
 معنی بتامی قرشت است نه بای سوخده و صاحب نامری همربانش - خان آرزو و سراج
 می فرماید که بدین معنی بتامی سوخده است نه بتامی قرشت بلکه ثانی تصحیف است و قوسی هم
 بای سوخده آورده مؤلف عرض کند که خطای خان آرزو است کبلی دلیل تیرا که بدین
 معنی می آید تصحیف گفته حق آنست که این اصل است و اسم جامد فارسی زبان و آنچه بتامی
 فوقانی می آید مبذل این چنانکه شکوب و شکوت که بجایش گذشت - زحمت تحقیق نه برداشتن
 و تصحیف گفتن آسان است ولیکن از شان تحقیق بعید و صاحب رشیدی هم غلط کرده عکس خان
 آرزو و حکم تعلیل این داده (ار ۹۹) ساعت - بقول آصفیه - عربی - اسم مؤنث - برقی - بکلی -

(۳۳) پیر۔ بقول برہان و جامع طوفان **مؤلف** عرض کند کہ مجاز معنی دوم است و باعتبار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است استعمال این بدین معنی درست باشد (ارو) طوفان۔ بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ باد تند۔ آندی شدت کی ہوا شدت کی بارش۔

(۳۴) پیر۔ بقول برہان و جامع حفظ و از بر کردن صاحب سروری گوید کہ بدین معنی ویر ہم گویند (فرخی ۵) از پی رسم در آموختن نامہ کنند نامہ خواجہ بزرگان و دبیران از سیر (قطران ۵) نیک خواہان را رسانی همچو یوسف سوی تخت پادشگان را فرستی همچو قارون سوی سیر پادشاہ نامہ آنگویافت نزدیک تو بار پادشاہ نمیشناسد انکو کرد مدح تو ز سیر (استاد لاسعیر جہانبانی ۵) مرا گوئی کہ رزم و بزم اورا پادشہ کن تفسیر و شرح ارداری از سیر پادشاہ رشیدی بذکر این معنی گوید کہ بعضی یاد از سیر است نہ سیر تنها اتحقق است کہ سیر و تبر یعنی حافظ می آید صاحب ناصری بدین معنی (ازبر) را صحیح دانند خان آرزو در سراج گوید کہ بدین معنی صحیح است و ویر بدین معنی مبدل آن و در صبح کتب لغت مسطور **مؤلف** عرض کند کہ ما اشارہ این بر معنی یازدہم بر ہم کرده ایم و خیال ما این است کہ (ازبر) اصل است و مزید علیہ آن (ازسیر) زیادت تحتانی بعد موقدہ و (بر) مخفف (ازبر) و (سیر) مخفف (ازسیر) و از سیر اسناد بالار از سیر ثابت می شود۔ باعتبار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است (سیر) را مخفف (ازسیر) صحیح دانیم تعنیہ صاحب رشیدی معنی نثار و کہ بحقیقت رسیدہ بازگمراہ شد و صاحب ناصری مؤید خیال ما است و خیالش بغایہ تخفیف زرقہ و جاوار دکہ بر تقاضا استعمال (سیر) نباشد (ارو) دیگر ازبر اور بر کہ گویا

<p>سرا و اصطلاح بقول اندکجه الة فرنگی و زیاد کرده بر سبیل مجاز یعنی پیر کهن سال استعمال کردند بالگه یعنی مرد پیر و کهن سال مؤلف عرض کند طالب سناستعمال می باشیم که معاصرین عجم و متفحصین حساب که را و معنی جو امرد می آید فارسیان کلمه بی دروش زبان ازین ساکت اند (ار و و) ندره -</p>	<p>سرا و اصطلاح بقول اندکجه الة فرنگی و زیاد کرده بر سبیل مجاز یعنی پیر کهن سال استعمال کردند بالگه یعنی مرد پیر و کهن سال مؤلف عرض کند طالب سناستعمال می باشیم که معاصرین عجم و متفحصین حساب که را و معنی جو امرد می آید فارسیان کلمه بی دروش زبان ازین ساکت اند (ار و و) ندره -</p>
---	---

<p>سرا و اصطلاح بقول برهان و نامصری و جانی و سراج بر وزن شیر از باثانی مجهول شاخ حیوانات را گویند صاحب جهانگیری بزطابق شاخ قانع صاحب رشیدی در تقسیم با جهانگیری متفق مؤلف عرض کند که نظر بر اعتبار صاحب نامصری و جامع که از این ربانند تخصیص را در دست دانیم و اطلاق این بر شاخ در زنت بنی ثور (ار و و) سینگ بقول اصفیه بهندی اسم مذکر شاخ حیوان سرا و اصطلاح بقول اندکجه الة فرنگی و زیاد کرده بر سبیل مجاز یعنی پیر کهن سال استعمال کردند بالگه یعنی مرد پیر و کهن سال مؤلف عرض کند طالب سناستعمال می باشیم که معاصرین عجم و متفحصین حساب که را و معنی جو امرد می آید فارسیان کلمه بی دروش زبان ازین ساکت اند (ار و و) ندره -</p>	<p>سرا و اصطلاح بقول برهان و نامصری و جانی و سراج بر وزن شیر از باثانی مجهول شاخ حیوانات را گویند صاحب جهانگیری بزطابق شاخ قانع صاحب رشیدی در تقسیم با جهانگیری متفق مؤلف عرض کند که نظر بر اعتبار صاحب نامصری و جامع که از این ربانند تخصیص را در دست دانیم و اطلاق این بر شاخ در زنت بنی ثور (ار و و) سینگ بقول اصفیه بهندی اسم مذکر شاخ حیوان سرا و اصطلاح بقول اندکجه الة فرنگی و زیاد کرده بر سبیل مجاز یعنی پیر کهن سال استعمال کردند بالگه یعنی مرد پیر و کهن سال مؤلف عرض کند طالب سناستعمال می باشیم که معاصرین عجم و متفحصین حساب که را و معنی جو امرد می آید فارسیان کلمه بی دروش زبان ازین ساکت اند (ار و و) ندره -</p>
---	---

<p>در الف (سرا و اصطلاح بقول برهان و نامصری و جانی و سراج بر وزن شیر از باثانی مجهول شاخ حیوانات را گویند صاحب جهانگیری بزطابق شاخ قانع صاحب رشیدی در تقسیم با جهانگیری متفق مؤلف عرض کند که نظر بر اعتبار صاحب نامصری و جامع که از این ربانند تخصیص را در دست دانیم و اطلاق این بر شاخ در زنت بنی ثور (ار و و) سینگ بقول اصفیه بهندی اسم مذکر شاخ حیوان سرا و اصطلاح بقول اندکجه الة فرنگی و زیاد کرده بر سبیل مجاز یعنی پیر کهن سال استعمال کردند بالگه یعنی مرد پیر و کهن سال مؤلف عرض کند طالب سناستعمال می باشیم که معاصرین عجم و متفحصین حساب که را و معنی جو امرد می آید فارسیان کلمه بی دروش زبان ازین ساکت اند (ار و و) ندره -</p>	<p>در الف (سرا و اصطلاح بقول برهان و نامصری و جانی و سراج بر وزن شیر از باثانی مجهول شاخ حیوانات را گویند صاحب جهانگیری بزطابق شاخ قانع صاحب رشیدی در تقسیم با جهانگیری متفق مؤلف عرض کند که نظر بر اعتبار صاحب نامصری و جامع که از این ربانند تخصیص را در دست دانیم و اطلاق این بر شاخ در زنت بنی ثور (ار و و) سینگ بقول اصفیه بهندی اسم مذکر شاخ حیوان سرا و اصطلاح بقول اندکجه الة فرنگی و زیاد کرده بر سبیل مجاز یعنی پیر کهن سال استعمال کردند بالگه یعنی مرد پیر و کهن سال مؤلف عرض کند طالب سناستعمال می باشیم که معاصرین عجم و متفحصین حساب که را و معنی جو امرد می آید فارسیان کلمه بی دروش زبان ازین ساکت اند (ار و و) ندره -</p>
---	---

و در ب (ب) یعنی منسوب به ویران مراد از دشت و بیابان که در معنی چهارم جمع را استعمال کرده و به معنی
 (امیر خسرو) در عهد او چه خوبی و لهبای خست سوم قول صاحب جامع معتبر است ولیکن طرز بیان
 از غم و در ملک نیز ظالم بر این چند خوابی بدار و محققین نام صاف است اینجاست که ترکیب فارسی
 الف (الف) ویران بقول اصفیه فارسی. اجتر اهو افیر متقاضی آن شد که معنی سوم قائم کنیم. فی الحقیقت شخصی
 آباد. تباہ و خراب. بچراغ. کهنه در آب) ویران نام است که کارهای ناشایسته کند تعلق به معنی
 بقول فارسی. مذکر. جنگل. دوم و اگر این را بعفت کار گیریم یعنی (کار براه)
بیراه اصطلاح. بقول برهان و جامع (۱) البته معنی ناشایسته ولی اصول پیدای شود (الفوری
 و طرف راه را گویند که در آن جاوه نباشد و (۲) گفت ساکن شود بشدار و به تعجیل براندازد
 (۳) کنایه از مردم ناشخص و (۴) کارهای آچنان گزیده و براه نبودم آگاه بدار و (۵)
 ناشایسته صاحب بجز معنی دوم و سوم قانع است (۱) و میدان جس بین راسته بنواور راسته کے
 ناصری بزرگ معنی دوم می فرماید که کنایه از مردم و نون جانب. مذکر (۲) بیراه بقول اصفیه
 کج و تیرک معنی اول و سوم گوید که (۳) خوانندگی فارسی بدچلین. بد اطوار (۴) بی اصول.
 موسیقی بی علم. مؤلف عرض کنند که معنی اول ناشایسته (صفت) (۴) و شخص بوی اصول گاه
 تحقیق است که لطراف راه را گفته اند که در آن راه **بیراه** بقول صاحب روزنامه بجواز سفر نامه
 نیست و معنی دوم اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی ناصرا لزمین شاه قاپ یعنی خلاف راه **مؤلف**
 که راه ندارد یعنی بی اصول و بیباز قوتالی را نام گوید چنانکه فارسیان معاصر گویند. و بیراه
 که بی اصول آسنگ نزد صاحب ناصری غلط گرد می روی و شخص بیراه. اجم توان گفت که اسم

فاعل ترکیبی باشد جزین نیت کہ درین ہای دوم آخر قیاس است ولیکن معاصرین عجم بر زبان نذر
 زائد است برہمان (بیراہ) کہ گذشت (اروو) (اروو) بے وقوف۔ احمق۔ نادان۔
 دیکھو بیراہ کے پہلے اور دوسرے معنی۔ **بی ربط** اصطلاح۔ بقول بہار و انند غیر
بیراہی استعمال۔ بقول انند جواز فرہنگ و منظر (ابوطالب کلیم (ع)) حرف بے ربط نہ
 یعنی گمراہی **مؤلف** عرض کند کہ مجازاً بمعنی دیوانہ شنیدن دارو پو **مؤلف** عرض کند کہ
 بی اصولی ہم تو ان استعمال کر دیای مصدری بر طرز بیان بہار بزرگ اسم فاعل ترکیبی است
 بیراہ زیادہ کردہ اندوگر ہیچ (ظہوری ۵) و محاورہ چنین نیست بلکہ معنی حقیقی بصفت مستعمل
 بحسن خطم و از رہ نہ وقت بیراہی است پارہ چنانکہ حرف بی ربط و عبارت بی ربط (اروو)
 دوش نیاز از تو بی نیاز گذشت پ (اروو) بے ربط بقول آصفیہ۔ بے محل۔ بے موقع۔
 بیراہی کہہ سکتے ہیں یعنی بے اصولی۔ گمراہی۔ **بیروشا** بقول برہمان بابا ای اجداد او
بیراہی کروں مصدر اصطلاحی بقول رسیدہ و شین قرشت بالف کشیدہ بلفٹ زند
 طحقات برہمان کنایہ از بی او بی کروں و زیادتی و پائند خیار باورنگ را گویند صاحبان مؤید
 نمودن **مؤلف** عرض کند کہ تعلق پہنی سوم و ہفت و اندو (جہانگیری در طحقات) ذکر این
 بیراہ و مرکب از بیراہی با مصدر کرد و (اروو) کردہ اند جزین نیت کہ اسم جامد فارسی قدیم است
 بے او بی کرنا۔ و ہمان کہ (برباد رنگ) ذکر این گذشت۔
بیراہی بقول انند جواز فرہنگ و منظر **بیراہی** (اروو) دیکھو باد رنگ۔
 یعنی احمق و نادان **مؤلف** عرض کند کہ **بیراہی** استعمال۔ کسی کہ رحم نذر و بنگل

(۳۶۵)

اسم فاعل ترکیبی است (ظہوری ۵) واد این (الوزی ۵) از عشق تو دل نماذ ویم
 از جہر تو ای بی رحم رحمت گوئد پر رحم بر ما می کند است پکری جحیت جان نماذ (ارو ۹)
 دشمن مروت گوئد پرمولف عرض کند کہ بے رحم بقول آصفیہ سنگدل سخت
 موافق قیاس است و از ہمین است برحمی (صفت) اور بہ معنی سنگدلی بے رحمی کا
 یعنی سنگدلی زیادت یا ہی مصدری و آخر استعمال بھی ہو سکتا ہے۔

بیرز و بقول برہان و جامع بفتح زای مقولہ (۱) صغی باشد مانند عطکی سبک و خشک
 و بوی تیز دارد و طبیعت آن گرم و خشک معرب آن بارز و در عرق النساء و نقرس و راندن
 حیض و انداختن بچہ مرده مفید است صاحب جہانگیری بذکر این معنی گوید کہ مرادف این بیرزہ
 و بیرزی می آید صاحب سروری ہم بچوال فرہنگ ذکر این کردہ صاحب رشیدی ہم این را آورہ
 صاحبان ہفت و اند و نوید ہم ذکر این کردہ اند مولف عرض کند کہ بابت طبیعت و خواص
 این بر بارز و کردہ ایم کہ بجائش گذشت و حقیقت ناخبر بہ نیزہ مذکور و این بہ بدل بیرزہ است
 بہ تبدیل ہای ہونہ بدل ہماہ چنانکہ شبند و شبند (ارو ۹) و کھو بارز و۔

(۲) بیرز و بقول برہان و جامع برادہ را نیز گویند کہ روی گران از سونش سہان جمع
 کنند و برادہ فلزات را گفہ اند مطلقاً صاحب سروری بذکر این معنی گوید کہ ہمین برادہ را بر
 ورم ہا ہم مانند مولف عرض کند کہ مجاز معنی اول است یعنی ہمان صمغ کہ برادہ آن یادار و
 مستعمل شود و مجازاً ہر قسم برادہ را بدین اسم موسوم کردند و خصوصاً برادہ فلزات را (ارو ۹)
 ہر قسم کا برادہ خصوصاً فلزات کا برادہ مذکر۔

(۳۳) پیرز و - بقول برہان و جامع داروئی باشد کہ برومید گیہا مانند تاگس برہان نشین
 و بکند صاحب سروری ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ طرز بیان محققین این را
 بمعنی جداگانہ قائم کردہ و این بر او ہمان صمغ است کہ ذکرش بر معنی اول گذشت (ارو و)
 دیکھو بارز و اسی کے سفوف کو فارسیوں نے پیرز و کہا ہے۔ مذکر۔

(۳۴) پیرز و - بقول برہان و جامع چیزیں را گویند کہ روگیران بچیتہ لم کردن و وصل
 نمودن چیزها بجا بر بند صاحب سروری ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ این ہم مجاز
 معنی اول است و بر تیرہ کہ پہلین معنی گذشت تخصیص وصل بر پنج دس کردہ اند و طرز بیان
 محققین نا آشنا حقیقت این اشکل معنی آرزہ قائم کردہ ہمان معنی اول است دیگر ہیچ (ارو و)
 دیکھو معنی اول یہہ اسی کا سنبہ ہے۔

<p>سیرز و بقول برہان بابا بروزن معنی اول پیرز و چون بلیا زرد شان روی و ترش چون انبل گذشت صاحبان جہانگیری و ناصر ی و جامع و (ارو و) دیکھو بارز و۔ رشیدی و اند و ہفت ہم ذکر این کردہ اند۔ سیرز می بقول برہان ہمان بیرزہ کہ گذشت مؤلف عرض کہ کہ بین اصل است و صاحبان سروری و جہانگیری و رشیدی بیرز و کہ گذشت سبیل این و حقیقت ماخذ و ہفت و مؤید و (ناصری بذیل بیرزہ) این بر (بیرزہ) بیان کردہ ایم ہا ہی تو انہی ذکر این کردہ اند اصل این بیرزہ و این سبیل بدل شدہ ال مہلہ چنانکہ شنبہ و شنبہ را صاحبان آن کہ ہا ہی ہونہ بدل شدہ تختانی چنانکہ بدر سہ از چو پارو و نشان بفرج و سپہ چون بیرزہ یا و بداری (سیف اسفرنگی ۵) شاکر مدار با</p>	<p>سیرز و بقول برہان بابا بروزن معنی اول پیرز و چون بلیا زرد شان روی و ترش چون انبل گذشت صاحبان جہانگیری و ناصر ی و جامع و (ارو و) دیکھو بارز و۔ رشیدی و اند و ہفت ہم ذکر این کردہ اند۔ سیرز می بقول برہان ہمان بیرزہ کہ گذشت مؤلف عرض کہ کہ بین اصل است و صاحبان سروری و جہانگیری و رشیدی بیرز و کہ گذشت سبیل این و حقیقت ماخذ و ہفت و مؤید و (ناصری بذیل بیرزہ) این بر (بیرزہ) بیان کردہ ایم ہا ہی تو انہی ذکر این کردہ اند اصل این بیرزہ و این سبیل بدل شدہ ال مہلہ چنانکہ شنبہ و شنبہ را صاحبان آن کہ ہا ہی ہونہ بدل شدہ تختانی چنانکہ بدر سہ از چو پارو و نشان بفرج و سپہ چون بیرزہ یا و بداری (سیف اسفرنگی ۵) شاکر مدار با</p>
---	---

<p>معنی زینکه باری زینهار با می شناسی بیری تخی و رای مهله و فتح زای فارسی چیرست مانند از گوهر و سوسن ز سیر و (ار و و) دکیو بارزد صیغ بنایت مشتق و بدبو که آن را به عربی قنبر سرسره و صاحب محیط ذکر این بذیل بیری زوبه گویند (کذافی الاسامی) و در فرسنگ صیغ زای فارسی کرده گوید که لغت فارسی است مانند صطلک سبک و خشک و صافی و بیری زو و معرب این بار زو که بجایش گذشت مؤلف و بیری زو نیز گویند مؤلف عرض کند که مبتدا عرض کند که صراحت ماخذ بیری زو کرده ایم بیری زه که برای هوز گذشت و بعضی بر آنند که این لغت و این مبتدا آنست به تبدیل زای هوز بیری فارسی است و آن مبتدا این چنانکه ژند و ژند فارسی چنانکه ژند و ژند و بعضی بر آنند کامل (ار و و) دکیو بیری ه -</p>	<p>معنی زینکه باری زینهار با می شناسی بیری تخی و رای مهله و فتح زای فارسی چیرست مانند از گوهر و سوسن ز سیر و (ار و و) دکیو بارزد صیغ بنایت مشتق و بدبو که آن را به عربی قنبر سرسره و صاحب محیط ذکر این بذیل بیری زوبه گویند (کذافی الاسامی) و در فرسنگ صیغ زای فارسی کرده گوید که لغت فارسی است مانند صطلک سبک و خشک و صافی و بیری زو و معرب این بار زو که بجایش گذشت مؤلف و بیری زو نیز گویند مؤلف عرض کند که مبتدا عرض کند که صراحت ماخذ بیری زو کرده ایم بیری زه که برای هوز گذشت و بعضی بر آنند که این لغت و این مبتدا آنست به تبدیل زای هوز بیری فارسی است و آن مبتدا این چنانکه ژند و ژند فارسی چنانکه ژند و ژند و بعضی بر آنند کامل (ار و و) دکیو بیری ه -</p>
<p>همین است و بیری زو که بازای هوز گذشت مبتدا این (ار و و) دکیو بارزد - سرسره بقول سروری بضم با و ساکن یای بی رضا بی اجازت که میکتند -</p>	<p>همین است و بیری زو که بازای هوز گذشت مبتدا این (ار و و) دکیو بارزد - سرسره بقول سروری بضم با و ساکن یای بی رضا بی اجازت که میکتند -</p>
<p>سرسره بقول برهان و جامع بفتح اول و ثالث بر وزن سخی (۱۱) علم را گویند و (۲) یعنی شقه حریر زینکین هم که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بندند صاحب سروری هم ذکر هر دو معنی کرده (۱) اتفاقاً سرسره (۲) تف غصب تو در کف صبح با بر بیری شام سوخت پرچم با (خواجوی کرمانی) بر آفاق بیری بر آورده سر پر عقابان ترکش بر آورده پر (مولانا با تفسیر) ز بیری میان را بر خورد ز پر با بهی بود و برگ ترانش بر بهار بر معنی دوم قانع یعنی مطلق پارچه که بر سر علم بندند (انوری) بگفتی که خلل اندر و نیاید راه با ز مهر و ماه کشا و ند آرمیان بیری با خان آرزو</p>	<p>سرسره بقول برهان و جامع بفتح اول و ثالث بر وزن سخی (۱۱) علم را گویند و (۲) یعنی شقه حریر زینکین هم که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بندند صاحب سروری هم ذکر هر دو معنی کرده (۱) اتفاقاً سرسره (۲) تف غصب تو در کف صبح با بر بیری شام سوخت پرچم با (خواجوی کرمانی) بر آفاق بیری بر آورده سر پر عقابان ترکش بر آورده پر (مولانا با تفسیر) ز بیری میان را بر خورد ز پر با بهی بود و برگ ترانش بر بهار بر معنی دوم قانع یعنی مطلق پارچه که بر سر علم بندند (انوری) بگفتی که خلل اندر و نیاید راه با ز مهر و ماه کشا و ند آرمیان بیری با خان آرزو</p>

در سراج بزرگ هر دو معنی بالا گوید که چون حرف قاف در فارسی نیامده شاید که ترکی باشد یا مغرب
 بود یا عربی الما اصل لیکن در کتب عربی دیده نشد و لغت اعلیٰ صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصر
 شاه قاجار معنی نشان گفته و صاحب روزنامه بحواله سفرنامه مذکور به همین معنی آورده و صاحب لغت
 ترکی این را معنی علم خور و اخت ترکی گفته **مؤلف** عرض کند که در ترکی بدون این شبهه نیست
 فارسیان استعمال این کرده اند و معنی دوم مقرر شد صاحب سواد تبیین بیره را به همین معنی
 اخت فارسی گفته و بیریق را معرب و بیارق جمع این آورده بخیاں اما تسامح اوست بیره به معنی
 بیریق در فارسی زبان نیامده و نه عربی است بلکه عربان هم مثل فارسیان استعمال این
 بر معنی تعریب کرده اند و بقاعده خود جمع این بیارق آورده (ار و و) (۱) بیریق بقول
 آصفیه ترکی اسم مذکر - فوج کا جھنڈا نشان - علم (۲) پیر یا بقول آصفیه جھنڈے کا
 بیریق - مذکر -

<p>بیریق انداختن مصدر اصطلاحی معنی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>بیریق انداختن مصدر اصطلاحی معنی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف کند که قائم گردن علم باشد و مراد از لشکر انداختن متعلق معنی دوم بیریق که گذشت (خواجوی و تاخت کردن (شانی مشہدی ۵) و گزین خست کرمانی ۵) ابرقہ کہ سازنی بیریق خورشید را مجال آرمیدن نیست و چو در میدان دل شاه پیکر زنگار کشتی پیکر خود را (ار و و) محبت بیریق اندازد (ار و و) چرخانی کرمان پیر یا علم بر قائم کرنا -</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف کند که قائم گردن علم باشد و مراد از لشکر انداختن متعلق معنی دوم بیریق که گذشت (خواجوی و تاخت کردن (شانی مشہدی ۵) و گزین خست کرمانی ۵) ابرقہ کہ سازنی بیریق خورشید را مجال آرمیدن نیست و چو در میدان دل شاه پیکر زنگار کشتی پیکر خود را (ار و و) محبت بیریق اندازد (ار و و) چرخانی کرمان پیر یا علم بر قائم کرنا -</p>
<p>بیریق زدن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>	<p>بیریق زدن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>

بحوالہ سنا سرین محمد علی افواج دولت برطانیہ عرض کنند کہ مرکب انسانی است و موافق قیاس نہ
کہ بران تصویر شیر خورشیدی باشد **مؤلف** خطوط شعاع بیریقی را مانند (ارو) صبح کا وہ
دین کنند گویہ دولت عالیہ برطانیہ تصویر کشی روشنی کو فارسیوں نے بیریقی نور کہا ہے ارو
را باشارہ شجاعت پسند کردہ تصویر خورشید میں بھی اس کا استعمال ہو سکتا ہے۔
را ازینکہ در بقبول مناتش خورشید غیب فیروز **لی رگ** اصطلاح بقول برہان کبیر اقول و سکو
صاحب زہما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار و فتح ثالث و کاف فارسی معنی بیدل و بی غیرت
گوی کہ شیر خورشید نشان سلطنت ایران است صاحب ناصر فی گوید کہ عصب را در فارسی زبان
و اندہ علمہ باہموسد (ارو) علم لشکر برطانیہ کہ **رگ** و پی گویند کہ قوت حرکت بدانت پس پی
بیریقی کشادون استعمال صاحب اسمعیل معنی بی عصبات کنا یہ از مرد بی غیرت و بی حسرت
ذکر این کردہ از معنی ساکت **مؤلف** عرض است صاحب بھر نیربان برہان بہار گوید کہ
کنند کہ معنی قائم کردن بیریقی است کہ برای آتش کنا یہ از کسی کہ چندان غیرت و ناموس نداشتہ باشد
مکان بھل می آرنند (نوری) بگفتی کہ خلل (ظہوری) از بی رگی سمند سیم بگورگ در
اندرون پناہ راہ پوز مہر و ماہ کشاید و ان تن تا زبانہ برخاست پد خان آرزو در سراج
سکان بیریقی پد ارو و جھنڈیان لگانا ذکر این کردہ **مؤلف** عرض کنند کہ در تعریف
قائم کرنا مکان کی آرایش کے لئے معمول ہے بہار لفظ چندان فضول است کہ ضرورت ندارد
بیریقی نور اصطلاح بقول لطافت برہان (ولہ) گریہات رنگی نذر و لعل خندانہ بین
و بھو گوید کنا یہ از روشنائی صبح کا وہ **مؤلف** بی رگت خوانند ترسم نمیش قرگانی بہین۔

<p>ارو (رو) دیکھو بے حمتیت۔ بے گند اسطلاح . بقول برہان بفتح کاف فارسی شیرمان کوشی پو زعفران بے گندی کوشی بروزن زیر بند نام شہر است کہ مقرب آن جہان مؤلف عرض کند کہ ظہر اسب است صاحبان جہانگیری و رشیدی و ناصر و می نماید ولیکن حقیقت ترکیب معدوم نشد جامع و سروری و سراج ذکر این کرده اند (پوپا) کہ وجہ تسمیہ را ظاہر کند (ارو) بے گند جامی (۵) قلعه دیگر از ان بندہ بردہ ایک شہر کا نام ہے جو خراسان میں واقع ہے۔</p>	<p>در نشا پور آن بلبید بدسیر پو خواند برتر بے گند اسطلاح . بقول برہان بفتح کاف فارسی شیرمان کوشی پو زعفران بے گندی کوشی بروزن زیر بند نام شہر است کہ مقرب آن جہان مؤلف عرض کند کہ ظہر اسب است صاحبان جہانگیری و رشیدی و ناصر و می نماید ولیکن حقیقت ترکیب معدوم نشد جامع و سروری و سراج ذکر این کرده اند (پوپا) کہ وجہ تسمیہ را ظاہر کند (ارو) بے گند جامی (۵) قلعه دیگر از ان بندہ بردہ ایک شہر کا نام ہے جو خراسان میں واقع ہے۔</p>
<p>سرم بقول برہان بفتح اول و ثالث بروزن ضمیمہ نوعی از پارچہ ریشمانی باشد شبیہ شقیلی عراقی لیکن از ان باریک تر، نازک است صاحبان سروری و جہانگیری و رشیدی و ذہبی و جامع و سراج ذکر این کہ وہ اند۔ خان آرزو در سراج صراحت فرماید کہ بے آرم و تیزی بمعنی جشن و عید است۔ این بڑکی مخفف آن صاحب رشیدی صراحت فرماید کہ در عربی بعضی برہ و بڑکی بمعنی عید است۔ صاحب سوار تبیل گوید کہ تیرم مغرب تیرم فارسی است برہ و منتقب مؤلف عرض کند کہ لغت فارسی زبان است و اسم جامہ یعنی پانچہ نامس (فونمی) (۵) بہ تیر با سپر گرگ و جوش فولاد پو بہان کند کہ بسوزن کنند با بیرم پو (اشعرہ) آسمان خیمہ زوارہ بیرم و دیباہی کسود و میخ آن خیمہ تاک سمن و نتر نام (نامہ خسرو) کی چون این کہ بقول خوش فریبنده پو چو شاخی با۔ آن نشتر و کین برگ آن بیرم پو (ارو) بیرم فارسی میں ایک سوتی کپڑے کا نام ہے جو باریک اور نازک ہوتا ہے۔ مذکر۔ سرن بقول برہان کبیر اول و نہم ثالث مخفف بیرون است کہ نقیض اندرون باشد صاحبان</p>	<p>سرم بقول برہان بفتح اول و ثالث بروزن ضمیمہ نوعی از پارچہ ریشمانی باشد شبیہ شقیلی عراقی لیکن از ان باریک تر، نازک است صاحبان سروری و جہانگیری و رشیدی و ذہبی و جامع و سراج ذکر این کہ وہ اند۔ خان آرزو در سراج صراحت فرماید کہ بے آرم و تیزی بمعنی جشن و عید است۔ این بڑکی مخفف آن صاحب رشیدی صراحت فرماید کہ در عربی بعضی برہ و بڑکی بمعنی عید است۔ صاحب سوار تبیل گوید کہ تیرم مغرب تیرم فارسی است برہ و منتقب مؤلف عرض کند کہ لغت فارسی زبان است و اسم جامہ یعنی پانچہ نامس (فونمی) (۵) بہ تیر با سپر گرگ و جوش فولاد پو بہان کند کہ بسوزن کنند با بیرم پو (اشعرہ) آسمان خیمہ زوارہ بیرم و دیباہی کسود و میخ آن خیمہ تاک سمن و نتر نام (نامہ خسرو) کی چون این کہ بقول خوش فریبنده پو چو شاخی با۔ آن نشتر و کین برگ آن بیرم پو (ارو) بیرم فارسی میں ایک سوتی کپڑے کا نام ہے جو باریک اور نازک ہوتا ہے۔ مذکر۔ سرن بقول برہان کبیر اول و نہم ثالث مخفف بیرون است کہ نقیض اندرون باشد صاحبان</p>

سروری و ناصری و جامع ذکر این کرده اند و خان آرزو در سراج می فرماید که اغلب که این فارسی
 توران باشد مؤلف عرض کند که تخنیف موافق قیاس است همچون بیرون که آنهم مخفف بیرون
 است بخذف تحتانی و این بخذف و او (ارو) با هر اندر کما مقابل -

<p>سرکجا سب اصطلاح - بقول برهان اشاره به عالم وحدت که عبارت از مرتبه بی مرتبه</p>	<p>و جامع و هفت و اندک بر اول و ثالث و سکو که آن اسقاط اضافات ذات معتر از لباس</p>
<p>ثانی و رابع و حیم بالغ کشیده و بسین بی نقطه و اسما و صفات متعالی و تقدس - صاحب همگی</p>	<p>بای ابجد زده گویا است که آن را بوی مادر</p>
<p>گویند مؤلف عرض کند که مابحث این بر او</p>	<p>معنی اول و دوم قانع صاحب سروری معنی</p>
<p>کرده ایم و مراحت ما خذ بر برنج سب و برقا</p>	<p>اول را به تعمیم بیان کرده که معنی دوم هم دخل</p>
<p>ندکور و خیز نیست که درین بای دوم زائد است</p>	<p>آن می شود یعنی هیلالی که نقاشان پیش از کشیدن</p>
<p>دارو و دیکو برنج سب و برنج سب -</p>	<p>سورت کشند صاحب رشیدی هم بر همین تعمیم قانع</p>
<p>سرنک بقول برهان با ثانی مجهول بر وزن</p>	<p>صاحب ناصری بذر هر سه معنی بالا گوید که نزد</p>
<p>نیزنگ - اما نشان و هیلالی باشد که نقاشان</p>	<p>عالم سرنگی یعنی بی تعیینی و بی صورتی است صاحب</p>
<p>و مستوران مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند</p>	<p>جامع ذکر هر سه معنی کرده - صاحب بجز بزرگ هر سه</p>
<p>و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند</p>	<p>معنی گوید که بی رنگی یعنی بی چونی است بهار بر و</p>
<p>و در ۱۲ همچنین بتایان طرح عمارتی را که رنگ</p>	<p>معنی اول و دوم قانع و خان آرزو در سراج</p>
<p>بریند و نزد محققان (۳) ظهور احدیت و</p>	<p>هم همچنین مؤلف عرض کند که معنی حقیقی این چیز</p>

کہ رنگ نثار و اسم فاعل ترکیبی است و فارسیا	موسیٰ با موسیٰ و رنگ شد و چون بہ بزرگی
خاک تصویر و خاک عمارت را گویند کہ نوبت بزرگ	رسی کان و اشقی با موسیٰ فرعون دارد اشقی
فرسیدہ باشد یعنی برای تصویر از خامہ سرئی و برآ	(ارو ۹۰) (۱) تصویر کا خاکہ مذکر (۲)
طرح عمارت با سینہا نشان کنند و بعد از ان در تصویر	عمارت کا ابتدائی نشان جو صرف کھوشون
از رنگ کار گیرند و برای عمارت از خاک تر و معنی	سے قائم کیا جاتا ہے اور بعدہ (راکھ سے جسکو
سوم موافق قیاس است (شمس جنیدی ۱۵)	مکان کا رنگ کہتے ہیں) (۳) ظہور احدت
تا وجود تو شود و جو نقاش از لہ نقش بی رنگ	اور عالم وحدت کی جانب اشارہ مذکر۔
وجود آدم و حوا زودہ (الوری ۱۵) محنت از	بزرگ زون مصدر اصطلاحی۔
مخبر خلد و اردوارہ و سقف از سقف چرخ	بہار بذیل بزرگ کہ گذشت می فرماید کہ ہتھ
دار و رنگ و دادہ رنگ تراقتا ترتیب با کردہ	بزرگ با لفظ زون یعنی ساختن این کار می آید
تسلسل تراقتا بزرگ (شرف شفرہ ۱۵)	مؤلف عرض کند کہ درست است و موافق
در پردہ غیب تعہد در یاد است و تو باش کہ این	قیاس (نجیب الدین جربادقانی ۱۵) زبکہ
ہنوز بزرگ است (آخیکتی ۱۵) زہی شا	باد بگزار می زند بزرگ با گارخانہ چین است
جاہ تو سجدہ گاہ فلک با ہنوز نقش سرای زمانہ	و نقش خانہ گنگ (سیدی محمد عرفی ۱۵)
بزرگی (حکیم درمدیقہ ۱۵) آنکہ بزرگ زود ترا	گشتند برای نمونہ صورت و ہر کہ چہان جا
بزرگ با ہم تواند کہ واردت بزرگ (الوری ۱۵)	ترامی زود چون بزرگ (الوری ۱۵)
معنوی ۱۵) چونکہ بزرگی ایسر رنگ شد	دادہ رنگ تراقتا ترکیب با زودہ نقش ترا

<p>قدیر بزرگ (دارو) خاکا قائم کرنا (خاکا چون از زر و پول پر کنند رویش می دوزند و پهن انارنا بقول آصفیہ کچا نقوشہ کھینچنا) رافاریان بی رو گفته اند یعنی چیزی کہ اورا روی</p>	<p>بزرگی بقول اند (۱۱) چون حق تعالی و نزو نیست اسم فاعل ترکیبی است (ارو) کیہ۔ محققان کہور احدیت و اشارہ وحدت کہ عبارت بقول آصفیہ فارسی تھیلی خرطیہ مذکر۔</p>
<p>از مرتبہ بہ مرتبہ بود کہ اسقاط اصناف ذات بحر (۲) پیرو بقول برہان و ناصری و جامع و از لباس اسمای صفات تعالی و تقدس است ہفت و اند و بحر کنایہ از کسی کہ سخنان ناخوش</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ ما اشارہ این بر معنی سوم بروی کسی بگوید بہار گوید کہ معنی شوخ و میرزا بزرگ کردہ ایم و سند مولوی معنوی ہم میرزا بقول بعض شخصی کہ سخن درست بروی کسی</p>
<p>تذکرہ و تحقیق با لحاظ معنی حقیقی بزرگ (۳) سادہ تواند گفت (والہ بروی ۵) از بیم کہ یازمین است (صائب ۷) میدہ سادگی دل خبر از دل کہ خوشتر است ولی چو تیغ بی دست ہا ہا</p>	<p>آزادی بہ صافی شست ز بزرگی پیکان پیداست عرض کند کہ موافق قیاس است کہ بمعنی بی مروت پور (ارو) (۱۱) چون حق تعالی وحدت باشد کہ لحاظ روی کسی و چار چشمی نمی کند (ارو) بی مروت۔ شوخ (منہ پھٹ) دیکھو بر بندہ رو۔</p>
<p>پیرو بقول برہان و ناصری و جامع و ہفت (۳۰) پیرو بقول خان آرزو در چراغ ہست و اند و بحر بر وزن گیسو دابہنی کیہ و خرطیہ زہر بمعنی بی حیا مراد فہرہ چشم و رو بود و ن سندر</p>	<p>پول و غیر آن۔ صاحب سروری بجا کہ تھذکر استعمال می فرماید کہ شہرت دارو۔ صاحبان این کردہ مؤلف عرض کند کہ کیہ و خرطیہ برہان و ناصری و جامع گویند کہ کنایہ از مردم</p>

(۱۵۸۳)

بی شغور بی آزر م مؤلف عرض کند که شام عین واقع ہے۔ مذکر۔

عجم بزبان وارند و موافق قیاس است (ارو) **بیروج** بقول شمس باقول کسور ویای مجهول
بے حیا۔ بے شرم۔
ورای غیر منقوطه معنوم نام مرغی است ماکول لفظ

بیروان استعمال۔ یعنی بی جان و تن مردہ باشد کہ آن را پیل مرغ نیز نامند و مراحت کند کہ لغت

موافق قیاس (انوری) ہم عقل پیش لطف فارسی است **مؤلف** عرض کند کہ دیگر محققین
تو شخصی است بیرون کہ ہم نطق پیش کلک تو نقد ازین لغت ساکت و همین لغت بہ بای فارسی
کم چیار کہ (ارو) بے جان۔ مردہ۔
اول بہین معنی می آید عجیبی نیست کہ معرب باشد

بیروت بقول طغتا بہ بان از توابع دمشق است
واقع بر کنار دریا و در انجا دوبرن و باغها و نہر است ازین ساکت (ارو) دیکو پیروج۔
ولقبول صاحب غزیری گوید کہ مابین آن و بعبک
سی و شش میل راه است و در میان آنها مرتبہ رشیدی و جامع و سرانج بروزن فیروز سنگی باشد

بیروز بقول برهان و جہانگیری و ناصری و
ایت عجمیوس نام کہ بسنا و چہا میل از بیروت سبز رنگ شیبہ بہ زمر و لیکن بسیار کم ہوا و کم
مسافت دارو۔ صاحب اندجواز غتبی الارب این قیمت (مولوی معنوی) چنان مستم چنان

را با لفتح و ستم نالت لغت عرب گفته گوید کہ شہر است مستم من امروز کہ کہ بیروزہ مذاخم معنی بیروزہ
شام مؤلف گوید کہ نمی دانیم چرا صاحب لغت است بہ صاحب نامہ ری بذکر معنی بالا گوید کہ بعضی

برہان خلاف موضوع خود این را بنا داد و لغت فارسی کہند کہ شیبہ کہو و رنگ شیبہ بہ بیروزہ
ہست (ارو) بیروت ایک شہر کا نام ہے جو باشد **مؤلف** عرض کند کہ محققین ہانک خیال

<p>بسمین سذولوی معنوی را بر پیر و زخم جاواونه به تصویف در املاکه در اینجا در آخر مصرع تا</p>	<p>بسمین سذولوی معنوی را بر پیر و زخم جاواونه به تصویف در املاکه در اینجا در آخر مصرع تا</p>
<p>بهر روز نوشتند و در اینجا پیر و زلف کردند و</p>	<p>بهر روز نوشتند و در اینجا پیر و زلف کردند و</p>
<p>برین طرز تحقیق و خیال ما این است که این لغت فارسی است به معنی تا به گلی که بران</p>	<p>برین طرز تحقیق و خیال ما این است که این لغت فارسی است به معنی تا به گلی که بران</p>
<p>مبدل آنست که های موز بدل شد به تختالی نان پزند مؤلف عرض کند که دیگر تحقیق</p>	<p>مبدل آنست که های موز بدل شد به تختالی نان پزند مؤلف عرض کند که دیگر تحقیق</p>
<p>چنانکه بدره و بدرسی و شایگان و شایگان (ارو و) دیکو پروز -</p>	<p>چنانکه بدره و بدرسی و شایگان و شایگان (ارو و) دیکو پروز -</p>
<p>بهر روزگار اصطلاح - بقول و ارسته شخصی و برترین هم عجب نیست که صاحب شمس که شغلی کسی نداشته باشد سالک یزوی به تصویف و به تحقیق این را قائم کرده</p>	<p>بهر روزگار اصطلاح - بقول و ارسته شخصی و برترین هم عجب نیست که صاحب شمس که شغلی کسی نداشته باشد سالک یزوی به تصویف و به تحقیق این را قائم کرده</p>
<p>(س) اول آواره ام پس بی قرار است اگر سندا استعمال این بدست آید تو انیم به بند زلف او بی روزگار است به صاحبان گفت که کنایه باشد که تا به همچون دیگر بعضی</p>	<p>(س) اول آواره ام پس بی قرار است اگر سندا استعمال این بدست آید تو انیم به بند زلف او بی روزگار است به صاحبان گفت که کنایه باشد که تا به همچون دیگر بعضی</p>
<p>بخوانند و غیاث و بهار عجم ذکر این کرده اند طرف پخت و پز - روزن ندارد -</p>	<p>بخوانند و غیاث و بهار عجم ذکر این کرده اند طرف پخت و پز - روزن ندارد -</p>
<p>مؤلف گوید که موافق قیاس است (ارو و) دیکو پروزن که تیره معنی -</p>	<p>مؤلف گوید که موافق قیاس است (ارو و) دیکو پروزن که تیره معنی -</p>
<p>بهر روز می بقول اندک بواله فرنگ فرنگ بمعنی مفلس و محتاج و بی قوت مؤلف</p>	<p>بهر روز می بقول اندک بواله فرنگ فرنگ بمعنی مفلس و محتاج و بی قوت مؤلف</p>
<p>عرض کند که آنکه روزی ندارد اسم فاعل استعمال یعنی حقیقی</p>	<p>عرض کند که آنکه روزی ندارد اسم فاعل استعمال یعنی حقیقی</p>
<p>ترکیبی و موافق قیاس (ارو و) به روزی سج شدن و کنایه از تاسیک بودن (ظهوری)</p>	<p>ترکیبی و موافق قیاس (ارو و) به روزی سج شدن و کنایه از تاسیک بودن (ظهوری)</p>

(ارو و)